کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

۱۵۵۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب سراج المنیر

مؤلف محمد شریف ابن شمس الدین محمد

موضوع

شماره اختصاصی (۲۰) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۳۸۴

۵۱۴۸

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۲۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب سراج المنیر ـ

مؤلف محمد شریف ابن شمس الدین محمد

موضوع

شماره اختصاصی (۲۰) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۳۸۴

۵۱۴۸

۱۵۵۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۲۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۵۵۹

کتاب سراج المنیر
مؤلف محمد شریف ابن شمس الدین محمد
موضوع
شماره اختصاصی (۲۰) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۴۴۳۸۴
۵۱۴۸

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۰

خطی اهدائی
مجلس شورای اسلامی
۲۰

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس کریمی را که عقلش زیور پرستند * در حجلهٔ حسنش گوهر
ارزنده * گلشن امید از نسیم عنایتش تازه رویی * و غنچهٔ امل از نفحهٔ
بهارش شگفته‌رویی * جرعه نوشان رحیق عشقش سرمست جنون و بیخبری
گشتن باغ غرش سراسر دماغ شوریدگی معطر شان * بیت * مجنون تو کوه را
ز صحرا نشناسد * دیوانهٔ عشق تو سر از پا نشناسد * هر کس بتو ره یافت ز خود گم گردد

وانکس که ره شناخت خود را نشناخت * نوعروسان حجلهٔ چمن را بمشاطهٔ صنعش بجاره مرد
پیراسته * و دوشیزگان نورس غنچه را بحلهٔ حریر آراسته * و داروی مرحمتش
مزیل کلف عصیان است * از چهرهٔ نامه و فاروق مغفرتش دافع سموم حرمان
از مزاج نفس لوامه * تعالی شانه و جل احسانه * این تفضیل است که
اهل عصیان را کوان مغفرت بنیتلا داده * و متاع خطیه را بنقد عطیه در بهای فرستاده
بیت * تو روی آینه و ماهای زنگ ایم * چنانکه از تو بد از ما نکویی آید
طوطی مقال شکسته بال * در روضهٔ طراز حمدت چون تواند رسید * و همای اندیشه
عجز پیشه بشرف رواق وصف چون بالاتر پرد * لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک * بیت * ذات تو در آنش کلزار که بتو تیغ کسی * وصف تو

کتابخانه مجید موزه
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی

کاه حیرت تو غم فزا * برهان قاطع ز لطف ساطعت همی کس که به تشریف
عزت قامت تسعیدی را فرخشم * که گلش بیالت از شوبهاش بشکست روضه
حور است * در دم جوت از جمع جماش داغ شعله گرد * بهار از سماش مساع
عمران کاسد * و باکار از طاعش خیال جاسد * بهار حلقش رب نه
انک لعلی خلق عظیم * ولسیم نفس عطف نسخه ان لک لاجر غیر ممنون *
مرحله همای عرصه ثم دنی فتدلی * شاعت آرای ولسوف یعطیک
ربک فترضی * آن خواجه که قرب حق بود پایه او * معراج بود
زین پایه او * چهارده قرن عالم خط لیل بیابه که بیابانت در پایه او * و هو
سید المرسلین * و رسول الثقلین ابوالقاسم محمد صلی الله علیه وآله وسلم

رسالت

رب العالمین الحمد * رفیع چرخ * و دیباچه سخن * بذکر اوصاف
همایون امیری که دست قضا بارک سکوهش لوای انما ولیکم الله
برافراشته * و دعاش ازل برکتابش قدرش نقش من کنت مولاه
فهذا علی مولاه نگاشته * جرعه فیض ز لب کوثر نشان صاف
مشرب را شراب بهجت داده * و اعدای دردآشام را شراب حیرت فرستاده
حبل المتین طاعتش در محشر موالیان را دلیلی است رسمای مقصد * و منارا
کمندیست موجب حسن مرید * جاهش عمر کاه جبه * سکوهش شبست امدوه
حصم عنود * مطاوعتش چراغ رستگاری * ومخالفتش داغ شرمساری
شناس اهل هستی * کمثل سفینه نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق *

رباعی ای قبلهٔ مقبلان عالم کویت * روی دل عاشقان بیدل سویت *
هر کس بتو امروز نگرد اندر دی * فردا بکدام دیده بیند رویت اسد الله
الغالب مطلوب کل طالب * امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوات
والسلام وعلی آله الطاهرین شعر شبی در خلوت فکر نشسته بودم *
و رابطهٔ تعلق از همه کسی گسسته * در آن خلوت نه پروانگان را شمع جمالش
راه بود و نه فیلسوف وهم اندیشه سرش آگاه * همراه گردم زمانش نشسته *
و جهان پیمای اندیشه را ساحت دهشتش در برج بیت درش راه شد
بیگانه نشسته * امید آشنایان را گسسته * با خود صحبتی داشتم * که ناگاه
شاهد تفکر حلقه بر در زد * چون در گشودم * درون آمد بارخی چون شعله

شعله‌انگیز

شعله‌انگیز و لبی چون غنچه از تبسم لبریز * زلف سخن را چون شب در تاب
افکنده و بوستان زبان لطف گشوده * که در پیش فصلی که در هر روزگار از هر طبقه
بهارستان بوده است * و در گلستان سپهر از نوای بلبلان شور و غوغا نشسته *
از چه پا در دامن کشیده * و در برج خموشی نشسته * رخ در گلشن سخن عجب
شاداب است و سنبل زلف در تاب * اکنون وقت سیر است
و هنگام تماشا بیت گاهی بهوس دل بگردان آئی * گاهی بعلاج
دیده بار چون آئی * چون غنچهٔ گل بحجله نشینی دگر * هنگام بهار است دمی
بیرون آئی * چون این خبر از وی شنیدم * در زبان‌های نکته را از حیرت مهر
مقید ساختم * و سواد دیده را در عهد حیرت بخواب کردم * دهان

بدقایق دامنش در تبسم * و گوشش را به پنبه گرانی زحمه گرفتم * لیکن تنگ
تن را به تیپای تعلل سپردم * و بپای رهنورد روی براه آوردم * چون تا گلشن
رسیدم * چه دیدم چون گلستان حسن گلوسوز * و باغی چون چراغ
شوق دل‌فروز * باغی آراسته چون تماشاگاه بهشت * تکیه زار استکی مراتع
بر سر هر سروش تدرو مضمونی سدره نشین * و بپای هر شمشاد سوسن صیاد نکهت
دلکشین * لب غنچه از تبسم لطایف نسیم پر * و دهان هر لاله از افسون مراتع
عشوه پرداز * سوسن زبان‌آورش کرشمه‌ساز است دل‌انگیز * در ساحت هم‌نفس یاسمن
سعادت صد چمن * دار غرفه لطف شقایق‌های ابر ارواح من * بیت * ای گل‌کش
گل سنگ رنگ رنگش * غلط نکرده [illegible] * چون شمع گرسنه راز [illegible]

بر چنان باغی آراسته شاد * سراسیمه و از حیرت انجمن خزان گریسته
و تبار آتشش چون صبا دلکش نشسته * از هر نوع گلی آستین و گریبان
و کنار و دامان پر کردم * که ناگاه در گلستان محرم با بلبلان همدم * در آن خیال بیابانی
با خود گفتم عشقی دست زد عوران غم از مروت نعمت * و برگ سبزی تا آن
گردن از انصاف فرح است * بیت * گل باغ بهار خوش ساخته بالا
بهار خوش شد * گلها که چیده بودم بر سر [illegible] از انجمن چمن سبز بیابان آوردم *
اکنون سعی از نظر کیمیا اثر اهل گلشن سخن داند * و گلچینان گلستان معانی
اگر بعین عنایت [illegible] عاطفت ذره‌ای نگرند * چهره معانی را اعانت عشوه‌ای در پرتو شنند
گرسنه روی [illegible] دود دل خامه شمع است * و دست قلم را [illegible] *

عذر خواه • مهر این بضاعت چه باشد • که مقبول نظر خسروان قلم گردد و دیده
این کم استطاعت چه مقدار بود که شایسته سلوک سلک کلام آید • هر نظر را
که برافروخته • جامه بافته از آن حیثیت • چون نظام این لآلی طلعت را یک لمعه
مناسب دید • سراج المنیر موسوم ساخت • و در خامه هر یک از لمعات
مناسب مقام حکایتی درج نمود ان شاء الله تعالی • و بالله التوفیق علی تیسیر اتمامها و تسهیل ختامها

لمعه اول در شرف ادب • لمعه دوم در دوام حیا • لمعه سوم
در فواید حلم • لمعه چهارم در مناقب عدل • لمعه پنجم در محامد احسان
لمعه ششم در حلاوت صبر • لمعه هفتم در عذوبت عشق • لمعه هشتم
در چاشنی محبت • لمعه نهم در مکارم سخاوت • لمعه دهم در محاسن شجاعت

لمعه یازدهم در مراعات صحبت • لمعه دوازدهم در مرارت اوباش • لمعه سیزدهم
در بیان خاموشی • لمعه چهاردهم در عزت قناعت • لمعه پانزدهم در ذل طمع
لمعه شانزدهم در ثمره مشورت • لمعه هفدهم در حسن تدبیر • لمعه هجدهم
در شامت ظلم • لمعه نوزدهم در مذمت حسد • لمعه بیستم در عاقبت حقد

لمعه اول در شرف ادب

هر که او سر از پیچ صفتی خوش از تمکین داد ادب • چون رکن
اعظم صفات است • و مراعات وی از اهم عبادات • بلکه بنای
ارکان طاعت بر وی مبنی است • و اساس دین اسلام من صفت
ممهد • لهذا گفته اند • که انسان اگر چه بترک عبادات از ربقه خصوصیات

میکردد و لیکن ترک ادب سبب تصغیر ذات آدمی و تحقیر رسالت ای
هر اسه قدم از منهج اسلام بیرون نهد از جمله گروه جهلاست شکوه و اینک
هم الکفرة الفجرة خواهد شد کما یدل علیه قول الانسان لا یکفر بالمعصیة و اما
یکفر بترک الادب اما در رسیده که حسن الادب یستر قبح النسب
و حکما گفته اند کل شیء اذا کثر رخص الا الادب فانه اذا کثر غلا و منقول
از غث مشحون این کریمه واذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت
ارحم الراحمین دال است بر غایت ادب حضرت چه در جلس شده اداء
صبر از طلب رحمت گفت ارحمنی هما ملاحظه آمیخته معصیه باشد لطلب حاجت
از حد و مدح و صنعه مرهی است و در این جهت سر غایت ادب علوی که

ازجواب

در جواب سوال عن مثال انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین
من دون الله گفت ان کنت قلته فقد علمته و گفت ما قلته چه انکار
نیز بجز اموجب خشونت در کلام دیده پس فی الجمله معلوم شد که این
شیوه مرضیه مقبول قلوب خاص و عام است و مطبوع طبع
کافه انام اما آنچه سالکان منهج صواب سالک در مراعات این شیوه
ضرورت است بر سبیل اجمال آنکه مرد باید که در همه حال با ابنای جنس آئین
سلوک و خلطه را بجز مرعی دارد که گرد ملال بر خاطر احدی از وی ننشیند
مثلا چون منزل بزرگی در آید از آستین کشیدن و حرکات نالایم نمودن و مردم
گزیدن و سخن گزاف گفتن و اظهار احتیاج کردن و مزاح و حق ستان

و تماشای و عماری احتساب لازم داند و مجلس نخواهد برود و اگر
رخبر دهد تا موجب ملال خاطرها نگردد که گاه باشد سبب انکار اهل
قبیحه و دیگر بیان مجلس را بیاید و چون با شخصی از مصاحب کسید صحبت
نفاق داشته باشد و بکیا به دو درستی محل و تماشای سرگردان احترام داند
و تقیت او را محبلا دارد و در جهان کشش سر بالا نگرداند و در رسم حیله در
میان نیاورد و لی سرکشیده و پنهان کسلد و از صفات حکمی
خلاف قاعده مروت است و آداب اطاعت والدین آنکه احترام
ایشان را فرض عین شمرده بر خلاف رضای ایشان عمل نکند و هر یک سال
با سر نخواهد باشد که روی ایشان زند و در پیشی ننماید و سلام ایشان نگیرد

و همه به علاج حسرت ایشان را بیاورد و خواه در ایام حیات و خواه در ایام
ممات و آداب تعلم و تعلیم آنکه خدمت علما را بجان بجهد
و در مجالس علم از صحبت شعر و هزل و مطایبه اجتناب نماید و در بحث
آواز بلند نکند و مقال را بجدال نکشاند و مجملی از آنچه در همه وقت بعزیز
بکار آید آنکه صیانت نفس از جنایات احتیاط لازم و محافظت طبع از
امور آن واجب شمرد و چون این منزل پایان کردی نظر جانب اهل و کسان
خویش بهاری باب هو محرم شوی و اهل خویش باش که محرم یک نقطه
محرم شود اصلا در خانه بستان هیچ محرم و دست و دل دو میان اگر یاد داشت
و دیگران نرم جلوتیان را با محرم باشی و چون خاطر خواهی

گردی رهبر فرشتگان با بر پیش روش راه ندهی ✱ حکایت رسانیده‌اند که

ارا از کلمات محبت آمیز ✱ و حضرات حشمت اگر گره داری ✱ و سر رشتهٔ محبت

دیده انکه ✱ ویرا از ملاحظهٔ صورت نامحرم داری تا از نظر شهوت گرامی

شمع گیتی ✱ دست را مدام از سر پای شاه سلم کوتاه داشت ✱ و پای را از طواف

ملک تعدی دامن کشید ✱ بار دیگر از جور در اعمال ایشان نموده ✱ روز روزان

هجای محمود معمور در شهر خود دیگری هم داده ✱ مرد صاحب کمال

انسکه ✱ در حین قیام خدمت خداوند خوش حال بی ریا از ایشان باد کرم

باشد که از جهت ایشان حسرت باشد ✱ چنانچه از جناب جلالت و آداب

نفس رسول رب العالمین در مجلس امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه منقول است که روزی

کی از غزوات

کی از غزوات تیری بر وجه مبارک ایشان ✱ بیکانش در وجود اکثر صحابه ماند

اصحاب چون دیدند که از شدت آن تکان الم بر وجه مبارک ایشان صحیح می آمد ✱ صبر کردم

با اصحاب روی نقص را نهاد ای قریب مجلس خطبه تا کلال کرده دست مبارک خویش را

در قدم شریف پامال وقت نماز کال از آن جسد مبارک ایشان ✱ چنانکه از عنایت

ادب و شوق طاعت العفو جان تحصیل که از آن شکست المی حس نبود ✱ و هم

ادب ایاز دل محمود سلطان چنان گیرد محبت ستد گردید ✱ که شبها با محمود روی

زلف های ایاز شبها در دوش ✱ و حصه روی عقرب ایاز سر کردی

در حین مکالمه با شاه از حسن ادب سر در پیش ✱ افکندی حکایت انکه

آورده اند که روزی محمود با ایاز

صحبت عشرت امیری گسترده • در سلک صحبت اکبری کوکبه نگاهش
عمارت گری گلشن حسن کرخرم • و نظاره اش با رایح کشور جلوه‌گر و بنده کار
این سحر مسحور بیت صد گره شد تا دلم گشت اسیر زلف را • از نفس انگشت ام دام سالها
کاهار مطالعه دیباچه جمالش درک معانی حقیقی نموده • و کاهار تماشای مجموعه زلف جانش
حل عقده‌های [illegible] نموده • شاهدی زبان در سخن داده باره در [illegible]
بیت که چو مرآت با ماه گشتم [illegible] • کر لمعه [illegible] گرمان درد از سودا
القصه شاهدی در [illegible] طلبات [illegible] • چنانچه از بیان استعارات
معانی کنایه [illegible] • اما [illegible] در آن حالت [illegible]
چون شاهد متوجه دید چنان حال [illegible] • که [illegible]

خودش از پی نسبت دل از رخ حوری کا به بودش • که رخ دیگری
در خانه بودش • گو بیند دران جمال عقرب [illegible] • ایار وصل [illegible] بود
[illegible] که جار از اسپ ابرش [illegible] سمات کشته • و دل سنگ از حدت [illegible]
[illegible] چون آب • و سر [illegible] فلک سیاه جهات [illegible] چون [illegible] چنگ
[illegible] کرکصر • و ماهی بحر سپهر از رعشه دستش چون [illegible] آورده
بیت از هیبتش بوده [illegible] • و [illegible] سر [illegible]
از بحر نهنگ • چون [illegible] • [illegible]
کرده • چند [illegible] • اما [illegible]
بکاه پای محکم کرده • چنان گردد که رنگ [illegible]

بار رنگ جمال بر رویش گل رنگ گشته بیت سراپا سوخت اجزای وجودش • که از دل
بر زبانگ بگذشت جوشش • چون رسید کلام بر این مقام تا به ... [illegible] ... • اما گوش
رفته بود از پای درنشسته • پس چو بهر [illegible] شد • شاه را از بهجت و اهم ساخته شد
شاه چون قصه عبرت شنید • همچون مار بر خود پیچید • و مور غم بر روی [illegible]
کرد پس اظهار طلب فرمود • گفت اگر چه در آن حال [illegible] • دل به [illegible]
الم [illegible] • [illegible] داری [illegible] عبرت از حرارت [illegible] کردم • و [illegible]
داغ سینه پر آتش را [illegible] وجود [illegible] بیت اگر چه عشق جوش
[illegible] کس کند در زبان [illegible] • اما عرض نمود در آن حال [illegible]
عنایت شهریاری [illegible] • که از وجود [illegible] • [illegible] از وجود [illegible]

از آن درد

از آن درد و درد است در دل حرام جان • به فرق والم در کام [illegible] مذاق
مصرع خبر از خود چه داریم چه هجران چه وصال • [illegible] عشق شاه کی در صدد [illegible]
لمعه دوم [illegible] • [illegible]
صدرت ترغیب باعث سلوک حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اکمل التحیات
و افضلها • حیث قال الحیاء من الایمان شعبه ایست از [illegible] • هر که را حیاء نیست ایمان نیست •
دنیا بر رای معتزله و امامیه که حسن و قبح اشیا عقلی است لا محاله عقل در [illegible]
محاسن ارتکاب [illegible] عقل بصرف طبع ممکن است • که تجویز ارتکاب
[illegible] بنا بر مصلحت دنیوی نماید • لیکن بعادت حیا اختیار امری که سبب مواخذه
دارین باشد نخواهد کرد • پس ظاهر شد که اشرف صفات انسانی حیاست •

و در موضعی است رجحان حیا ❊ کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
من قل حیاؤه قل علمه ❊ دلیل است بر قلت علم و جهل الناس ازین ارشادات حکایت
کسیکه در جائی که کسی بودی محاجت گردن دستگیری ما شرم میآید ❊ که در نظر این
چشم گشوده ❊ مگر این را نشنوی ❊ و قصه حضرت مریم دال است بر غایت احترام
در بیان حیا ❊ آن جناب با وجود علو مرتبت مقدس عیسوی که از انواع آثار و صحابه
من حیا از غایت حیا در جمع محارم فرمود ❊ یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا
هما اذ ترشح میکرد ❊ که مبادا جهال قوم آن را تحمیل بر زنا یا مجهول گردانند ❊ ازین
شنعت کشیده شد ❊ والله بود که ادب ملکی حیا در تشیع صورت نمیبندد
چه ارشاد بعض اکتساب اوصاف حمیده موقوفست ❊ بر اجتناب از خصایل قبیحه ❊

و ادب موقوف بود ❊ و نسبت بهما عموم و خصوص مطلق است ❊ آنکه
ادب بدون حیا بهیج است ❊ و همچو حیا گاهی بدون ادب متشکل است ❊ کما که
فی الجمله از اعمال قبیحه محترز باشد ❊ اگرچه اکتساب صفت فضیلت ادب نماید
حاصله کرده حفظه را واجب است ❊ لیکن مرعات این شیوه دران را داده را
میسر گرداند ❊ چه ایشان از هدف سهام ملامت بر کنار اند و رفع حرمان اهالی آن
الحمه هر یک سرمایه در کارست ❊ سبیل جمال گرفته شود ❊ آنکه پیران را درین شیوه با جمیع جهات
اگر از محاربات عمرهای خس و مردم گمراه شیاطین ارشاد کرده و بزرگی
از ارکان و در آس و قصه هجرات ملت ❊ چه این گروه با عین کمه سعادت و عبادت مسیح
سزاوارتر بود که الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد ❊ باید که از جانب پیران

نیامدن و با مردم کم مختلط بودن شعار سازد و کوچه و بازار گشتن را ترک

رغبت ننماید و در اول مطایبه جرأتی نکند که مایهٔ خفت است و علامت طیب

ننماید که موجب استیلای اهل فسق است و مایهٔ بدنامی ⊛ و طریق زنان

و سلوک ایشان آنکه از نامحرم من جمیع الوجوه بگریزند بلکه از بعضی محارم نیز پرهیز

و سخن آهسته گویند چنانکه مستمع را صدا نیاید و از زنان بدکار کناره گیرند بسبب

زیادتی رغبت بزبان کردن کما قال عز من قائل فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی

فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا و زنی که بکوچه و بازار گشتن و جلوه درآید سرکشی کند

موافق حکمت آنکه بهر نحو که صلاح داند او را دفع نماید که ایشان

داغ رسوائی بلکه دیگران را مایهٔ عبرت گردد و هرگاه از غایت حیا هم

از دیگران حذر کرده خیره بعضی مشاهده حاصل شده که در وقت حیا

مدخل دارد بخلاف اولی که هیچگاه ملتفت جواب آنها نشدن گرچه

زن مسلمان شده جایز است و زن را بی شوهر ترک زینت از سرمه و غازه

و عطر و خضاب اولی است و در دفع اهل حرام زوج و طاعت امر

و رضا را دادن و شفقت با عاقبت واجب و خیانت و اسراف و عطیه

در مال او بدون اذن او حرام است و حکما گفته اند زن نیک شبیه است بمادران

در محبت و بکنیزان در خدمت و زن بد شبیه است بدشمنان در مخالفت

و بدزدان در خیانت و شوهر را بر عفت و عصمت او تسلی است

از صحبت جوان آنچه و آئینه است که بزنگ کدورت آلوده و حق رعایت

عفت آن که ❊ اگر شراری چنان کمی که بر آن با هوش سحاب درمی
شود ❊ چنانچه از آن ستون ها چشم خود را فدای هوش خود ساخته

حکایت دراکن ... ملکه

آورده اند که یکی از ملوک روی زمین را قصر گردون شکوه ❊ مطالعا
بر دستان ... که گاه شهباز ... بر طوطی طاوس خرامی می فشاند که
کبک دری از حسرت رخسارش چون زاغ از رده ... ❊ و فاخته چالش الف سلسله
امارتش طوق گردن کرده ❊ فاخته ... لعل شکرخای کلاه در چشم خار
کرده ❊ و عمارتش ... سر پیمانه شمع را در نظر پروانه عرضه
لیلی خانه ... کلگشتش شیرین شکر ... نظم ... زرق ها

تا قدش بر کجا که ... کرشمه دامن دل ... که جا ... ❊ شاهرا
چون نظر جمال آن دلفریب افتاد ❊ کبوتر دلش در فضای سینه ❊ از هجوم ...
عشق پر و بال شکسته ❊ پس یکی بدو خرامی ❊ امر فرمود
که اکنون تا بماند که آن ... جادو ... چون ... مدام ... چون دام
سوم خبراری که ... وجود ... بچنگال عقاب ... گرفتار میشود مصرع بیا
تا بیازی دلبرم را ... هر چند ...
از ... آرد ❊ این ... را استماع گوش ... بیت
دم ... ❊ ... ❊ قاصد ...
تا چار ... مصرع ... ❊ هر چند ... دمو ...

دیر از انجم صوامع سحر فرخنده به معموله صلصلات قرار و کام بر داشت

بیت شکفته ز رامی گلشن شه دلی * زرد روزی عشرت بیکار * اما چون

شاه هزار پاره کش از هجوم گرد آمده خالی شد * خاک در دیده مروت کرده

در مود از روی عطوفت بساط حلول لطفش آورده * بیچاره مضطرب گشته

کف شکر قدرت ظاهر دولت شهریاری پیوسته * راوح نقاش فرق او بخشد

و بخت فلک اساس بر فرق فرقدان لامع * تا چه از ار کهدان ان کار

و گنج را کوچه ... بارار * اما چه شود ار من را تقید کرده و کدام

عضو از من دام ... که اکنون مرا اندام ... * و در بر

فصاحت ساخته بیت چیست در این ... که حکمت * گر کس

گرهیش ... * شاه چشمهای چشم را فواره سرشک گلگون ساخته * صد طوفان

نوح بباد داده * نوحه کنان گفت آهوی شیرافکن چشم کمان ابرو شسته زه که

چنان تیر غمزه بر دلم زد که روزم همیشه سیاه شد * اکنون سرم از آتش بالین از آبست

و چشمم از آرامش خواب در آزار * بیت گر ملک وعده حیرت پرات کشید

چشم تو من زده خواب * اما چون آن شوخ چشم از کیفیت حال ... شد * در زبان جای

حسنه بگلوی رفته بسر گشت حمیت * در شهر ... * در صندوق حرار

مردم آزار را از جای کنده زود شاه برود که یک دم ... حکایت شاه ... بسته

از جا چشم گشت نزع ... آوردم * امید که شاه عدالت شعار ... گنج * دست عدی

از حصار ... عصیم گوتاه ودل * بیت سوردان ... سهو هم * بیا رد ز عصیان

دامنم را آتش چون مشاهده حال نمود * دو دختر کور از کانون آتش برآورده

بدیم ... دو دختر نشسته * که از این آتش نسیم نور وجود و جهان من تیره گردید

دارا این علی پس خود را ... و مرا در آتش انداختی ای صاحب تو چه پس شدی

در خانه خراب کاش از این چشم کور شدی تا صدم ... بچشم خود نگ...

بادی تا روز ... پس آن را انواع عزت و مرحمت فرموده

از وی ... و او را ... بیت ... دل ... ای جو می گذارد ... عمل

لمعه سیم در فواید حلم

آنچه در مجاهده شیوه حلم از آیات و روایات استماع شود زیاده از آن است

که تصور در آید * کما قال الله تعالی الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله

یحب المحسنین

یحب المحسنین * و در حدیث حضرت سید المرسلین * رسول رب العالمین واقع است

بر رعایت علو شان حلم کما اشار ... آمد * و از ارشاد صدر

نشین بزم امامت * تواتر رسیده که جمال المرء فی الحلم * و گفته اند الحلم اجل

من العقل * لان الله تعالی وصف نفسه * یعنی صفت حلم بلندتر است از عقل چه ذات

عظیم الهی * در کلام مجید خود بالحلم ستوده * بخلاف عقل و همچنین ذات مقدس بعضی

انبیا را بدین صفت معروف ساخته * و در وصف خلیل جلیل فرموده ان

ابراهیم لاواه حلیم * و در وصف ذات مقدس حضرت ختمی پناه صلی الله علیه واله و سلم

فرموده که انک لعلی خلق عظیم * و نیز فرموده که لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا

من حولک پس نتیجه احترام حلم دفع غضب ... * و گاه ... غضب

بر نفس حیوانی غالب میشود که علاج آن بحال محال است تا مادام که کلمه استعاذه را ورد
زبان کرده اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی و شیطانی جمعی از حواریان از حضرت عیسی
علی نبینا و آله و علیه السلام سؤال نمودند که یا معلم خیر و صلاح بهترین چیزها کدام
فرموده حلم و گفتند بدترین چیزها کدام است فرمود که غضب گفتند که چگونه آن
حاصل شد فرمود ترک غضب خود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند که حدت
در غضب نوعی از جنون است اگر صاحب آن پشیمان شود و اگر پشیمان نشود علامت
استحکام جنون وی خواهد بود پس اگر مرد خواهد که در همه وقت نفس را از اثر
غضب نگاه دارد باید در حین غضب دست از جانب حلم فرو نگذارد و ملکی که از آن کارها
معاصی سر زده باشد اما آنچه از مردان شود نگاه از سبیل اجمال که ما مدرک سخن

کر تحمل مهانات در حین غضب از ندامت رسته شد عاقبت از آن کار که
از آتش بکاید پرهیز و چه بعد از آن هیچ دردی ندارد از جمله سخنان نوشیروان است
که با آزاری درد باری کشیده و در جنگ جای آشتی نگذارید و
از دوستان با اندک خطائی رشته پیوند مگسلید و بهترین شیوه‌های حلم است
که با وجود قدرت از خصم تحمل کند افلاطون گوید که چون با دشمن عاجز حمیت
کنی از اطلاع غضب حذر کن که آن را از دشمن راست و از هر کس که
اعمی ادریس پیغمبر منقول است که بهترین چیزها چیز است عفو در حالت
غضب و بذل در حالت عسرت و تحمل در وقت قدرت و پسندیده‌ترین
که اگر آدم تقاضای نفس اقتضای عقل نماید سابقه شیطان آدمی را حکمی است

راهزن * نفس اماره بیر دشمنی است قوی گردن * چون اکثر اوقات شیطان
معتمد طاعت نفس کشته * با مستظهار وی باغوی دلیر است پس اگر نفس را
مقهور سازی شیطان مخذول گردد * منقولست که ابراهیم ادهم را کسی
دشنام داد و گفت بمکافات این با تو هیچ کار کنم * اولا جواب دشنام ندهم
و از تو در دل کین نگیرم * و سلام از تو باز ندارم * و در مناجات بدعا یاد دارم
اگر حاکم مرا به بهشت امر فرماید بی تو نیاوردم **بیت** لاف مردی میزنی با دشمن خود
دوست باش * در بهر کس که میبینی دشمن خود دشمن * و بدانکه اعطاء در غضب
در غایت صعوبت است * چه غضب صفتی است قوی * از خارج داخل میشود
و دفعه کرده ستعاما * چنانکه زبان شیوخ در کلام است * بد بتقاضای او بر گلگونه است

پس اگر ماه

پس اگر در آن زمان ابریش رفتی باش و بی تحمی * اگر رجا ماندی تسلیع کات
ابو جهل مشهور است که مستقر بود بیک علاقات باشد * که اگر در حین سینه کش
صاحب او را حمد مانع شود * و حلم حضرت مرتضوی علیه السلام در معرکه
جهاد یاران شیعی صاحب عناد شاهد است * بر انطاب و مطلبی است برهان این مدعا

حکایت کنند

از شاه صف آرای عبا که حضرت بارگاه آسمان بصوص حشرو جب مسکن *
حضور مجید دلاهم بصیرو ان * وصی رسول الله امیر المؤمنین کرار غیر فرار
بیت شهی که تا بد داشت در چنبر کین * برابر ای اسلام صد هزار احمد گشت *
روزی در معرکه رزمگاه عمرو بن عبدود که از جمله ابطال عرب زیر ازش چون

چشم صراحی چون اشک فشانش **بیت** اما شهی که زبیم نوک تیرش در دهان *

زند خویش ز دندان برون کشد چنگال * شیر گیری را از روباه زوی چرخ کشت *

بر زمین نهاده خوابت کی برش را این صدا زد ای لعین بهر ح ورای کلمات

ناسزا دهان گشود آتش غضب او را بر افروخت * ساعت شیر دل بیدار ز

استماع این مقال آتش غضب در گرفته * دریا سنگی از خشم در دلیران پیاده

سپرد * در دو دگر که به سر سنگ فلک سپاه بلاک سیلاب بلند صبح کرده پنج تیغ مهر

جمله را سر ازین جدا ساخت * و هر دو در جنگ او در تیر مشرب شد ابلق گوی شکست

از پای در افتاد **بیت** چون تاب صبح بر فراخت سر افراخت ز مشرق الهی جنگ * منصور گشت

چین سپاه زنگ * شاه کواکب موکب انجم سپاه شمس [illegible] سپاه مثال داد *

اصحاب

اصحاب بارسیت تعجیل و مرحمت تعجیل سال ام دیده * فرمود که چون دیگر شب

ستام وری [illegible] غضب بر مراحم راه یافته بود * نگاه کردم که تعلقی در بنای طاعت

هم رسیده [illegible] حس رسالی حمای هوای نفسانی مروح شد * چون اعراض ازین آن شقی

اطاعت حکم آلهی بود * لاجرم نگاه کردم که در آن محل [illegible] صاحب [illegible] ابلیس لعین

[illegible] دست تا [illegible] داعی خاطر او را خوب [illegible] عرض آلوده ساخت * امروز چون از [illegible] غضب این

در آینه [illegible] مجموعه [illegible] عرض اسدی قیام موده **سلطان** عالم آلکه صدیق دست [illegible]

لمعه [illegible] در [illegible]

قال عز شانه * اعدلوا هو اقرب للتقوی * و قال النبی صلی الله علیه و آله * من عدل ملک

و من ظلم هلک * اما تمهید سلطنت و حفظ دوام سلک نظام ملک و قوه عدالت است *

اگر کالبد وجود از ترشحات سحاب معدلت سیراب نگردد هر آینه بحران حوادث
بی برگ و نوا خواهد شد و از اینجاست که گفته‌اند الملک لا یبقی مع الظلم و یبقی
مع الکفر و در این صورت معلوم است که عالم همه در بقای خود بعدل محتاج است
و چون ملوک که حامی آن عالم‌اند از همه اقوی است لاجرم بسبب ایشان اهم و الزم است
چراکه شاه در جهان بمثابهٔ دل است در تن چون دل با صلاح آید جهان بر
صلاح آید و چون شاه بفساد آید جهان بر فساد آید و همین است آورده‌اند که اسکندر را
روزی بیماری عارضه شد حکما بتشخیص مرض او عاجز آمدند علاج آن مرض بحث در ایام
رسولان بجهت تفحص بر جریده ساده باطراف عالم روانه نمودند اثری از وجراید ملک
جمله دوستان رسیده معروض داشتند که حدیث بسبب عدل در زمانه در جهان معمور است

نوشیروان فرمود مطلب همین بود و الا این تجسس احتیاج نبود گفته‌اند
که عدل بنایی است استوار و رفیع تر از کوه که سیل حوادث آنرا ویران
گردد که عالم بر دوام و سلامت بعدل محتاج است مثل کرده‌اند قطاع الطریق
که بعد از اخذ غنایم در تقسیم اموال بمعدلت محتاج‌اند پس ملوک را
در این باب لازم است که ظالم را از مظلوم دست تعدی کوته کنند و اهل طغیان
گوش کنند در مهم ایشان کوشش نمایند و فصل داوری
و مهمات عظیمه را بدیگری رجوع نکنند و بعقل خود عمل نمایند چه گفته‌اند پادشاه
هیچ امری نیست چراکه او حارس مملکت است رشته نگهبانی که نگهبان را
دیگر احتیاج باشد و از تهیه مهمات ممالک طاقت و توسعه تحمل نمی‌دارد

بر شاه کی نمی کشف الغطا نماید که هر کرا اول نعمت میسر است اعتبار
خلق تو بی زیان نموده است پس تحصیل فضل و جهات کما ینبغی تمام نماید بعد از آن نعمت
شاهان خواهد شد والا فلا از سنجر ملکشاه سلجوقی گویند که ملک چون
مهم بزرگ بخوردان کار خورد و بزرگان رجوع کردم هر آینه زوال ملک خود را
دران دیدم چه بزرگان اهم خورد و ملک بود و حوصله خوردان در مهم
بزرگ تنگ پادشاه عادل باید که از خوان ناحق رحمش و غضب و عدوان جرمش
و حسد و بخل و طمع و حیله و تعلل محرم باشد والا بر صدر زوال ملک باید
واماندگان را که هر یک برزد دست خود درخم نماید و شمع دولت ما مرش
یکدیگر بنماید و رحمه غبطه در صدر رای نقش بسیع و اتصال یکدیگر شود و بهر را حت خفته

رنج دیگران

رنج دیگران نخواهند و در جمیع امور شیوه انصاف مرعی دارند و در هر
کاری از نصیحت اتش بالله وکلمه عبرت کاغیت صحیفه روزدل سر بر هر آن را

بقیه الحکایه السلجوقیه

آورده اند که سنجر بن ملکشاه که چنگال گرگ از آثار معدلتش سایه کش
موی باره بودی و چنگل عقاب گراز زلف عفا کوتی و فر معدلتش نامه
صد کسری را دریافت که همیشه بر آب حرام چشم بیت موی پیش بره را شانه
زچنگ گرگ است در جهان که آوازه عدل و صداست روزی بعزم شکار
بر مرکب بسیم خرامی سوار از شهر بیرون رفت خار صحرا از پر تو جود بستد التهاب رنگ
بهار گلاس شد و هر یک از لمعه انعام بهجت لطفش داغ عیش بر جبین [illegible]

ناگاه بهرامشاه کودکی را از جمال مرغی بود در قفص محبوس شهبازی

پرواز داده بچه کبوتری را در چنگال عقاب اجل گرفتار شد بیت قضیه‌ای

طالبی کرد گر خطا کرچه خطایی کرد چون سلطان شهید قتال کتاب از جهت

کودکی دید [illegible] شد پس وقت که کتابش را بسیج کشید الحرش

را فرو خفت هر چند اشک [illegible] بسی کرد همان [illegible] تخت نقل عیش

برادر ممنوع بیت تنگ شد بر دلش جهان فراخ هست [illegible] فراخ

چون باد جگر سوزش از این واقعه آگاه شد بر روی خاک ریزان مویه‌کنان

بر سر پسر آمد چون پسر را اسیر چنگال اجل دید قانون ناله موسیقار [illegible] شیون

و عود دلش را از فراق [illegible] دهان که [illegible] نوای عشاق [illegible] بیت

جهان بالیده

جهان بالیده بس کز نالش او پشیمان شد فلک از مالش او چون شاه دید که

مرگ پسر را و سیل اشک از دیده او را سبب آمد تیغ بر سر [illegible] همچو کشید

کودک را بر سر طبق نهاد دگر این جنایت از من است و مطالبه آن بتو

اگر قصاص خون پسر تیغ بر سر [illegible] سر [illegible] و اگر قلم عفو بر جرایم کشی

[illegible] قصاص [illegible] صلاح است و چون حق

مادر [illegible] چون آن دلداری [illegible] شعله جهان [illegible] غضبش سحاب

عفو [illegible] رحمت [illegible] الطاف

[illegible] پس شاه را حال [illegible] رنگ کدورت از [illegible] صیقل الطاف زدود

[illegible] بیت عدل [illegible] که [illegible]

روضه ... در ... احسان

از مدلول آیات و روایات چنان مستفاد میشود که در صفت احسان
شهدیست خوشگوار و راهیست هموار به صفت محبت الهی بر وسیع
عصیان سیلابیست و لوث گناهان را مزاج نماید همانا که توقف صدیق در
این شاه راه ارادای احوال فقر و محبت دارم از جمله بندها را از آن وا گشایند
و هما جانی را دمی را زنده میسازند که ایشان نیستند الا احسان اما احسان بمعنی
نیکی کردن است با وجود اراده به جای اینکه بی اراده باشد فاعل از محسن
نباشد رحم منسوبست بذات خود حقتعالی که بدون استحقاق سبب ناشی از ایشان صحبت
دایم است در ذات باری تعالی آنچه هر یک از انبیا و اولیا دار ارواح مجالس را

دراین شیوه

دراین شیوه ذات است حق رعایت عجزه و مساکین و ضعفا آنکه
اگر او قوت این طایفه را از خوان احسان و ذخایر رحمت نعمتهای بی دریغ بهره
سازند و چون کسی علمه کشند بند و شب و دلی را از زیان ایشان پر نماید
و در عطای سوال انکشند افلاطون گوید اگر چیزی به مستحق دهی او را
محتاج سوال گردان در طلب سؤال اشتقاق و الطلب کافی نیست اصفار
گوهر زرد و وصیت نه ده دمه و افزون صدقه در نهانی بسیله
سهرت نما که از که سوالی و ال دست آورد خاطرش شاد کن اما پید نفع
از هم دیگری عطا کن که حق صحبت در بی ننهدار و شیوه عدالت در جمیع امور
فرو مگذار که حق احسان در الذین اکرم که بهترین فرزند ادب خود دهند

نعمتی کثیر شد و بطلب علمش و به بیان کسب صناعی که مناسب حال باشد
و در محبت فوائد بسیار اولاد گذارند و از مصاحبت با ناجنس منع
نمایند و در حسن کمال و طوع با ایشان رسم مصاحبت بسیار با ایشان ورزند و حب
جوانی درست و در وجه تربیت او را نمایند و لطفه از ایشان باز گیرند و خاری
اولاد و جود دیگر خواهند و کوشند که ایشان را لطف دل نیز دهند کما قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم اکرموا اولادکم فان کرامة اولادکم ده و حق ایشان
در وجه زوجه آنکه او را عزیز و محترم دارند و میان ایشان خواری ننمایند کو باشد
و با وی مهربانی کنند و در شب جوانی در پس نیکی کنند و طمع در دل
وی کنند و در بازار دل او را ده نمایند و به جبس نیاها زیند و وی را بیابی کنند

در نفقه کم شده

از نفقه کم شده چه باشد و از سبب نقص عقل که مرا ایشان است جهل زیان دارد
که در صحبت و تلاقی شده به بعضی از مصالح چه به مرگ شوند و با در شقوق ایشان از زن
پسندیده عزیز تر شود اما اگر بعضی از یاد در صحبت شد که آشتی شده چه یاد در ارباره از
طرف دیگری شوهر که شوهر باشد و در وجه قطع نفس ازو ارب بمقه محبت خود را جز در
شوهر نمیسنده و نیز در چون اظهار محبت از صف کمال است و در شب که جای ارسایه
رها باشد و در چون سبب غنیه حیا خطای محبت هیچ و غیبا هر اینه بر نور حسن محلی است
و حق رحم همیا و آنکه چون این طبقه بسر پله جوانی حجت شده که اگر ایشان حاشیه شده
رحمت حذف در بالک است پس هر اینه بر ایشان رحم نمودن و اشفاق
و استمال واجب است و با ایشان از خرا دیب نمودن و در پس ... ره و دل در وجه

خدمت غیر محکم ممنوع است باید که از آنچه حوری یابان حصه دهی و چون کس سوی هم

که دل ایشان اسیر کنی و دیگری را از آن غافل کردی

گویند حضرت یوسف علیه السلام در قحط سال مصر سیر نخوردی تا از حال گرسنگان

غافل نشود و آثار این چنان از سکندر یاد داده که در روی زمین گرسنه نخسبد و به چند ان

بار بعد از ایشان بهادر که در آن فراخ بسیار بماند هر دو کسی که در جمع اموال رحم و حیا را

مرعی داشته نگاه افراد آن احسان کند و در حکایت محمود غزنوی بطریق اشعار است

حکایت

آورده اند که روزی محمود غزنوی تنها سوار شده بود در صحرا اطراف حدود

ناگاه بر کنار دجله کودکی ماهی گیر دید که دام در آب انداخته دارد از دور

روان گشته

و دل ساخته و پیش از سرت ماهی چون جان ریان و پیشش در حکم صید گیری

چون نگاه او از این بی کسی غم بر دلش مانند عقرب نیش می زد که ناگهان شست عقرب وار در جگر

زمین گیر شد قدم در آتش می نهاد بیت دام گسترده دل با یار کارهای سخت

تو در دام در آب بسر گردد دانه ام شاه بر کسی ساده حکایت او حیرت وار گفت

حال در چه حال است پسر گفت مادر و سه برادر یتیم چه کنم و پدر ما

سعی ایشان که اگر او دام در آب نفقه هر روزی پسر که از کسب معدودی

چند ماهی بر سر حیله قاسم دام در صید جمع است حال ما بیت کسی چند

هر روزی خود در هر گردد چه آفت است این حسرت بسیار که در گرد

امرد است تحت نقش کم او که مهره ای در شدر بس دارد هرچند حریف

بردم برای سکون ما شد گشادی · داد شنیده هوش مرا در روی تو تکلم بیت

وسیم بیکاری در مهمی یاد سیم تهی و دلم در این سال مست · شاه چون

این فصل شنید از اسباب سیاه گشته رخ تحاشیر آمیخته هوش این

شاه بات غم من که حیل بند رها نه با همه کس چون در این صد دیگر

اگر شکر کنم عجب نیابی او شکر گم که پس بر همه عیسی اصلی یافت · دام را شاه

دست جو داد با ما حاجت اوچون یار گشته سیامی او لشکر صدای وی دادم

افتاده بود بیت از همان حکم کش سعادت یار چون پیشه شود · سا عمر عزیز

لاله گون زخمه پس چهره رایکسر شسته و قسیم بر دگر حواله دارد دیگر

که خسرو انجم باو رنگ بهر رنگ این بهشت حاور هفت اقلیم گشتی باشد

کرسی شهاری در شش جهه عالم هیچ نوبت زده است و مرکب سعادت

در مسند اقبال چون شمس در بهمان چهارم قرار گرفته سفر روز را که سفر بان

بارگاه سلطنت بود چه صورت شد کی اسپ دلان را بجهت پسر ما یکی قربان داد

عادم طاعت چه پسر را بارگاه شاه صاحب معرفت شاه گفت ای پسر مرا شناسی

منم آنکه روزگاری گشته با تو مرا سم سرکب در میان کرده ام و شرکی کم با تو گفته ام

منقرض هم پس چیست مدخل سلطنت از ورها پس مقام معمور بیت

چون مردمی از مردمان خواهد ماند · رو نیکی کن که دو جهان خواهد ماند

لمعه ششم در صفات ...

وانیم شد الا آنچه از مبحث احلاص و چون اگر نوبت در صفا سعادت بر در مجلس

خواهد بود وحصول نجات مرحمت قابل تتبع در وقت بصر هر آینه پس استعمال است از ره آورد
لنگ لنگ الله او الیاس حین اصرار ذات الیاس رشح دار عرش کمال
حضرت یوسف در حین حزن این همه حضرت اسرائیل علیه السلام ذالک هم المغلوبون
رسید از رب جلیل خطاب الی الله وحزنی انما اشکوا بثی فرمود علیه السلام
سرور این پیش پادشاه باشد گمشده دادن یوسف اگر که جمال وجلال حضرت
از این دولت کلبه احزان جدای مهجور شد که در سلوک پس سال معصوم زنده
دارد از جمله حضرت عشق قدر ایل وصول حضرت رسالت با همان دل
حضرت خواجه معمور که هیچ کلمات یعقوب سر وحجت نگارنده
حضرات عالی مقام استعداد که صحیح صدق مقالات شد غریب حرارت

خواهد بود پس شخص موجود راهمان که او صاحب عظیمه رسوخ حسینیه
اطاف کرانه و در جای مسکن مرضات سلطنت چرخ تمام در رباد شدن
مال شاد و در کم بودن وعشرت و کار شب احوال چه مکرر شنیده
نه باید که انجمن از روی شادی در آمد و بیهقی بخشش انبیا بال شکوه
و کمال مرد را بدان نوال شناخت که اگر روزی در اعزاز فرزند عجم
عتاب اجل گرد جهان کند که دیده اش ملک و هم با دوش رنگ آه گرد
و اگر او را سخت این میداری ساده نوعی همایی که خنده الیش دل کوه نشاط
از عیش های وا این گشته و جاه ذات که از جلال شکستی و تنگ معاشی
دل از قهر بهادن و اظهار جلال عشق که ناگاه شادان اشک بکاست

و مشاهده تفصیلات مواهب العطایا خواهد بود چه در هیچ طوری ثواب وی [illegible]
دارد جام الام چهره را گون سرخ گلناری نمودن نقد دل خود را بمحک صبر آزمودن
[illegible] عمده‌ی جهان است در کارگاهی که از آب نقش قبله اصحاب یقین
بوده اند اگر [illegible] شده ام [illegible] شیرین شده فی الحکمه [illegible] دال است

و هم از کلمات ایشانست که

آورده اند که ابراهیم ادهم علیه الرحمه روزی با اصحاب خود در صحرای
عرفات [illegible] طایف [illegible] مشغول گشته جواهر الکلمات
مواعظ آیات [illegible] که مرد [illegible] امروز [illegible] دل را از نگار
وسواس شیطانی و غبار هواجس نفسانی مصون [illegible] بعون [illegible]

دلفریب عمرهای

دلفریب عمرهای [illegible] بسر آرد و بحرص [illegible] گاری از هیچ [illegible]
صادر و روح ملایک الطاف الهی [illegible] جهان محجوب می آید
و بسی جان [illegible] دار العیار [illegible] هر دلی را بمحک امتحان می آزمایند
[illegible] الهی [illegible] را به سرای او
کلام ملهم [illegible] گردند و بدین نعمه [illegible] آدم ادهم [illegible]
[illegible] بعمل پس [illegible] مقام امان است در کمین ایمان
باید که [illegible] که از رنگ ظلمت [illegible] دل را صفا دهد
وانگه [illegible] از هر چه غیر حق است [illegible] اگر در [illegible] کسی
[illegible] تو [illegible] کلام درین مقام اگر ساعتی

حواس ظاهر و جوارح را از مباشرت خود معزول باید نمود و این
نفس قدسی سرّ شما را از لوث صفات بشری مطهّر باید ساخت اگر طفل کلمه را در دبستان دل
نگشایی کی قدم بیرون نهد و اگر شاهد سرّ را آشنای خلوتی محرم را از لحاف
درون دهد زبان تعقل را از سکوت مقیّد سازیم تا گویا شده نگوید وای را که
سکوت محکم سازیم تا گویا شود رباعی ای در دل تو هر از شکل رسته مشکل شود
اسعه را دل رسته چون تفرقه دل است حاصل رسته خود را ز شکل شماره دل رسته
گر نبیند معاذ رفیق عوامر ضرر اعتقاد تو لوح فواید نصایح از آن چشم اثر چشم
ز طلب پیری جاه تو ملک فقیر نت محاجر انگشت قطع عمر بر صرف شده
و در وز عنایتی او در بستی نگاه چون جا که کعبه کعبه هوی سر از آن کش چشم غزالان

لذت را

ابروش را رم داده و شاهی سینه چه نگاه چشم گو رحم را رم داده
نظم لعل وی به لعل چشمه ز رم در داد بهار چشم چه چشم حاضر بردوم
ابرو و خراب عارض میان صفت که ز شوق نگارش پیش از
گشادن مژه پیران چه نگاه القصه ابراهیم ادهم از شاهد بان پسر هزار
هر چند میخواست عنان نگاه از ملک دل کشیده دست طاقتش بهمود
وی علی چشمش میگرد به هر طرف که پسر جوانمرد ابراهیم ادهم را به شوق
گریبان کشیده ای و به هر جانب که آن شوخ از سینه ی شیخ طاقت دیدی
بیت دو ... آن مهوش هر آن ز نگاه که دلش بسعی گریزان را
مژه را ز شوخ آن نگاه شکسته با صحابت کهف عجب حالتی است

گرنه اختیار محمدی بی‌شائبه عشق و هوس من پسر بهم رسیده که ذهن ادراک فهمش

قاصر است نظم گفتم که شیخ حیرانم ای دوست بکار خویش سرگردانم

ای دوست غمی دارم مدام از عشق کسی است بکجا علاجم بیهوده از صحبت

مریدان او یک این صورت را اصل معنی گفته بعضی او را معقول اما مردن

الناس بالمر و لقول الکلم دانسته اعتبار مریدی نکرده و جمعی دیگر که عیار طلای

علمیش را بر محک امتحان زده از عشق بوش خالص یافته سر صدق بر آستانه گران

سر ارادت شیخ پیش آوردند بیت مرد را باید نهر چه در گرد عیب نکند از

دهر بگردد عیب دیگران هنری گر میان صدف گوهری است پس چون هر

را بگذشت از درسی صحرا صحرا دادیم و در صیلیشان از دشمن ملوث شوق جانست آن

دمار

دیار آمده اکنون روز جا نقاده اذن مطلب شد ابراهیم را بعد از رخصت

چون چشم روزه العیش سیمون گشاد و لب جنبش که همان یار که در غرفه

بر کار نگری داشت پس او را نوازش بیع نمود و دل بمهرش بسته کرد

تعلق را بیسته بگردش بیت دل محبت مشغول با غم فرزند طفلی است

در کار او زایل اما چون ابراهیم دید که محبت فرزند باو مرد دو کوش چو عمر در ده

نیست چون ملک تن داد و عقرب آتشش درد فراق عاشقی فرزند خواهد شد که الهی

شد که جا دل را وقف صادر محبت تو کرده‌ام اکنون سیما جان الف او را قسمت نمودم

سر حرانی دارد دیگر بود او هم سوز محبت ما گم کرده او عهد رای مسیح روح پسر

جان الف ما نمود و ذوق تماشای کس فرزندش رد بیت برده که

مرغ روحش آغاز * سر دوش عیش پیش ساز نهاد * که مسند بر فراز [illegible]

تو حور سرشتی قدم از سماء * اصحاب را از بهر آن حال بر آه شهادت داده دل

کردن شاه و لیکن مرد محبت طاقت اظهار آن حال از شوق محبت در آن حال کرد

رو [illegible] پیش [illegible] گوهر از حوض سیم [illegible] و [illegible] های فلک را [illegible]

حالت در آن [illegible] گرچه در آن ورطه دل [illegible] همچو [illegible]

لمعهٔ ششم در [illegible] عشق

هر آنکه عشق شناس است از عشق * و عشق اسم کلی است که [illegible] ساحل

و [illegible] در [illegible] و در اصطلاح کمتر [illegible] که در مزاج [illegible] واسطه قرب

حالت مطلق گردد * عشق را اگر قرب [illegible] جسمانی [illegible] حقیقی و مجازی

وبیان عشق مجازی در لمعهٔ دیگر صورت می‌پذیرد ان شاء الله تعالی * اما عشق حقیقی

آن است که نفس بسبب وی قطع نظر از جمیع علایق و عوایق جسمانی نموده بهمت

صحیح مجرد از [illegible] ظلمات عالم سفلی می‌رود * و چون عشق حقیقی از مذاق [illegible] جرعه‌ای از محبت الست [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] دیگری * و از آنجمله جرعه عشق [illegible] مجازی

محبت [illegible] و [illegible] ارواح [illegible] دلها الیه [illegible]

کما قال فی حقهم [illegible] والحکمة اولیاء الله [illegible]

فکان [illegible] نظرهم و نطقوا [illegible]

نطقهم بحکمة [illegible] و [illegible] که [illegible] در [illegible]

و [illegible] وصل [illegible] اول [illegible] پس [illegible] صانع

کل مصنوع دان ظاهر طرق تکثر عالم را واسطه معرفت وجود حق دانسته
فرقه اول را اتباع ما رایت شیئا الا رایت الله قبله و گروه ثانی نغمه سرای
ما رایت شیئا الا رایت الله بعده جمعی از صوفیه قائلند بوحدت وجود
یعنی حقیقت وجودی جز وجود حق نیست این صور و اشکال مختلفه پرتوی از
لمعه آن ذات شد که هر یک رنگی یافتند با وجود آن از غرض مثل
خورشید که چون از شیشه‌های مختلفة الالوان تابد هر آینه عکس با الوان مختلفه خواهد شد
و حال آنکه آن لون مهر نیست پیش ایشان و هر چه گفته شد حق است هر کرا او هم
او را باید جست پنج راه است در رساله دارد تو ای هر کجای نگری
ساحره‌ای که گویند جمعی از ماهیان با هم گشته شد که ما از راهی پیشم ز حرف آب

بیشتر بودیم و از وجود آب اثری نمی‌یابیم دیده‌ایم آب چیست پس بزرگ
ماهی که در رنگ ایشان بود رفته گفته شد که ای ابلهان ما که شما را آب همین
چیزی است که شما هستید این آب با شما همان است که در میان سایر تجلیات از اعیان
جهان از چه تکدری که بحر درست چیزی که در دل باشد نیستی که عکس بحر در آن
خود را نیابد و دید و اگر خواهی که باد و سلاله‌هایی که تکه چپه‌واری گوید
را که با رسید هر چه خواست در آب سالها مرکب صرف پس آب را
گل آلوده منکه است بالای تکدر صاحبدلان در اول که ماء آب
خود را در این آب می‌بیند قطع نظر از آب و گل کرد چون خود را در آن مطلوب رسید
هر چند در این رساله بسر روی نقش قلم نیستی ز حیله که این بحر را بقعر رسی

گوهر مقصود برای مستعد آورده اند که شاه جرعه نوشان ازل لدیه الباس
سرحلقهٔ سرمستان کاس الست ساقی سلسبیل فیض ازلی چاشنی بخش
کو از لطف لم یزلی علی ولی علیه الاف التحیة والسلیم در جواب سائلی که از حقیقت
تکلمات قدسیه سؤال نمود فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح
هیاکل التوحید آثاره پس شوق سائل فرمود بطلب زیادتی توضیح نمود بار دیگر چون
فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح در علیه این طایفه سالها در آفتاب حقیقی
دست میدهد که از آثار کمال محبت و این اعتبار چیزی در جهد هر چه جز حق است جمله را
هیچ دیده پای کوبان برگرد عرش نقش از میز بردار و وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض میکردند و این مرتبه را فنای فی الله میگویند و کشش جولان تعلق بر جلوه نفس

در لباس امکان از آن روح فسیح بجایگاه دل ادنی گوهر معاشرت در میکشید
بحکم اشارت النبی صلی الله علیه وآله وسلم بقوله لولا ازال الالهی کل علیهم لم استقرار بهم
اسباب وهم چس کرده جمع امر الک ساعت سریعت غرا سوی حقیقه قدم از مبداء صواب
بیرون نگذارد و وجود فی نفسه مرتبه را عیناً در رسید بلا ارادة بکرات جواهر
کنامه ها وید که اثبات محبت مرتبط بحث معرفت ذات محض تجلیات الهی
نگاه حقیقه ناکه درکه سرلی جای که پیرسی در کتب احادیث مسطور است که در اوان
خلافت موسی علیه السلام می اکه جلیس سال عبادت میکرد پیچگونه از رب
درگاه آروی راجا و مینشد و ری حقیقت ارباب کلیم الرحمن معروض داشت
اظهار جلال بحضرت جلال نمود مرتبه چگونگی از کعبه نفس جلیس ترال محبه جواب شنید

که با موسی چهل روی بیعت نماید چه حالتها دران درگاه چه سان است

اگر در دایره مهجوران پای دلشکستگی اش اظهار گردد حضرت او در وی گریبان علام آرد

با مخالطت و مصاحبت او بی کسی گردد چون پای در آید عالم بیستی گوی خمیده خورد از علم

که سر این در رو نمرا چه دو عشق نشود حضرت فرمود که اهل جدا را رکوب حیات

عالم اران آمدستانی سخن این است که هیچ راه قربت نوکشته را در ساحت جان

دارد و دراین مقال اشکالی کرده که محققی بجهت اتحاد میان عاشق و معشوق در لامتعی

سالکان این امر از تو محل شد قصه دیوانه بغدادی است از ان چه دو روان

و نیز الحکایة الکبری

اکنه در دار الشفای بغداد حوالی و مقیم بود که نسیم العاشقین نام اکرش

تاراج کاکلش چه سرت گشته و سیل سرشک ابر هر شش در حلقه طره در رنگ آتش صاحب در

کاوش جگر رحمه ازاکه آتش عشق در تجربه ها کوهسار یعنی از تحریر من در آتش عشق و از سر حوش طلب

محبت سر جوش شد حب سر نهاده بصد درد و داع فراق تی حالت

بصد رنج وصف دالتر چون از شهوت جنون تلک عقل از تنگ و غش علل

او است از پای برگرفته روی بهر دست نهاده لاجرم رایه زنجیر حسش معقول

داشت ولیکن چنان ابروی چشم سلسله موی و سرو قدش گرفتار و حیران نمود

که هیچ سلسله را اسیر همیشه محبوس چون زنجیر زلف گردن نهادی زکجه حصیری ز اردی

گاهی سحر و گاهی حسین همه سحر کرد بسکه این گنج حب از ادای سودا

گرهی زنجیر بر گردن قدرا از عرا بس سرو دلنوازی که همیشه اکوال هیمه نماند

گر رنگ آب را به چهره ات رنگ شکسته * در بیاض دیده ات آتش رشک
سنبل خط آورده * اگر چنانکه از سودای جو گویانش مرارت صفرای محرق
فراق مختل شده * اعلام کن تا علاج هر دم غم هجران مکتحله * و اگر گوی از آن
این مرض از طبع مسکین میت * معاجی از ماء الضمیر زر دهان از بار نکو
زان مکان دارد که معالجه شود * در صحبت سرو سیاتم مدام
گر ... سال ... بودیم ... های * چون ... جام ... شکسته
محله رخنه و ... را در کوچه ... آرام جواب گوی که ای ...
شده ... فراق که از آتش حسرت ... جگر تشنه آب از چهره زر ...
رباعی در عشق تو ... * در هجر ... ش

ماتاب و زوال ... کردم * دگر علم تاب و توانائی شد * پس معصای
در موده عمل ... بجا کرده چون ... معالم الصباحت جائیدا موده دم
دختری ... آهوی ... شد * ... عمره ش
هر صد ... زیر آن زلف ... * از سنگ لعل لبش خون ... ت شده
سنبل زلفش ... عکس هر موی ... ز سودا
خیال ... در دل ... نقطه از سویدا رباعی ... گران ... را
شو ... ان ... که ... شود * بعد از عرض ... جام ... حاک
نیش ... ان ... افتاد را *
به تکلم در آورد ... این رباعی ارجو * رباعی در عشق ... که نوائی ...

در همه کار دستگیر ما باشی * مرگ است علاج او و بیرون از مرگ * هر مصلحتی دگر که در ما
بیست * پس بار دیگر گفت حوالت را بجانان عرض می‌نمودم * بیچاره در استماع این حدیث
نعره برزد و جان داد * بجهت اعلام واقعه در سرای وی آمدم غوغا دیدم چون
پرسیدم گفتند دختر خانه که آن جوان می‌گفت درگذشت * نظم * ای بسته کمر بر وی
از لیلی * بعد قصه سوی حسن میل * چو لیلی فرد داری عاشقان * تو ادی در حول آزاد مجنون

لمعهٔ ششم در بیان عشق حقیقی

در این کتابه از عشق مجازیست * جمعی از عرفا عشق مجازی را سبب ادراج
مدارج حقیقت و صعود معارج قرب حق دانسته * مقتضای المجاز قنطرة الحقیقه * بعضی
از حکما این مرض را نوعی از مالیخولیا شمرده اند و رسطاطالیس جالینوس چون صورت جمیله حاصل آن

در مزاج دلبستگی و در دماغ حادث میشود * و ظهور این مرض در اکثر بسبب استعداد
ماده است آن مشرفه اند * و علاج آن را اکثر مجامعت و مطالعهٔ اشعار مطلوب مناسب
دیده اند * و بعضی حکما گفته اند * العشق داء یقع فی القلب یحرک بالشوق المحبوب * بهر تقدیر
عشقی که بعد از شهوت ممزوج باشد * هوس شبیه است و چون امید اگر جواهر در اصل مشر
طبایع را است که هم نسبت طبایعی است دل گفته اند * اما مرتبهٔ شوق و در اثر حقیقی نباشد
مقتضای طبع انسان کلمات جسد از صفات عشق عاشق و معشوق نگاشته خامه میگردد

طریقهٔ اول

بدانکه عشق حسن ربی است که چون ملک دل بسیمه خار خار در دارد * و آن عرصه را از اسباب عالم
پرداز در نشیمی است که چون گل در آن شش حاظر جلوه گر آمد * صد گل داغ بر چهره گشاده

گاه طیلسان اشک را بر عارض عاشق گلگون در زر * و گاه اخگر [illegible] آه را کلاه آتش

بر سر نهد * و اگر مفلس از مال [illegible] پر جان * و دست [illegible] از چه [illegible] عشق چون

شاخ نسرین کلک افشان * صد [illegible] گل [illegible] * [illegible] گلش [illegible] را

با عشق چراغ دل [illegible] * الحق شاه [illegible] شوق [illegible]

گنبد [illegible] * از حالی خالی [illegible] * از عاری عاری [illegible] * [illegible] در اثر [illegible]

و جاذب از [illegible] پس اگر در [illegible] اگر حاصلی [illegible] * که [illegible] [illegible]

فصل سیم

در [illegible] * و در [illegible] چون [illegible] * در [illegible] دادن

و دل [illegible] * یا دار شاد بود * [illegible] * که در عاشقی [illegible]

به ارادت پر داغ است * و گل در من بسته خوش [illegible] گریبان [illegible] ده چه دارم

بازار [illegible] عیار بهاری [illegible] * [illegible] لذت عشق در [illegible]

جان [illegible] نهان [illegible] بسازی [illegible] * با [illegible] ع عاشقی را

از طرف گل [illegible] * و خاطر [illegible] شعله سوز در [illegible] جمال

از معشوق [illegible] * و بعد از حصول آن عزم [illegible]

را وصال اگر [illegible] * پس [illegible] چو [illegible]

[illegible] * پس اگر عاشق [illegible] * [illegible] [illegible] رو [illegible]

[illegible] * پند * ای [illegible] [illegible] و [illegible]

عاشق [illegible] * و [illegible] [illegible]

لیکن عجب قیامتی بپا است که جمال گیرا است • و دلال و اول [illegible] در کنعان
عاشق صادق را از بوالهوس نشناسیم • دارا یار است که جز عشاق بهره ندارند ولی
شعار [illegible] رسید و ادال و عار رو و عار [illegible] • تا جمال کلام در مرتبهٔ محبت و عشق عیاری
است که [illegible] میان عاشق و معشوق تحقق [illegible] حکم [illegible] تعالی حجاب قرب او حایل گردد
چنانکه اگر صورت جدا است ولی باطن در عشق یکی [illegible] • فی الحکایه [illegible]
المجاز حضرت یوسف را در [illegible] ذکر [illegible] یوسف [illegible] المجاز [illegible]

حکایت

آورده اند که چون کنعان [illegible] • و کوکب [illegible] مصر [illegible] فراق
[illegible] ساخت • [illegible] و [illegible] امواج [illegible] در [illegible]

وامیداد

وامیداد تا خم امواج بحر عشقش را عرضه ساخته • لاجرم [illegible] جولانگاه عشق اگر
در [illegible] راه یافته • [illegible] خشم [illegible] • و [illegible] عشقش [illegible]
بیت و داغ عشق [illegible] • که [illegible]
روزی نفس [illegible] که [illegible] ول [illegible]
یعقوب شد • پس [illegible] یوسف را [illegible]
صبر [illegible] گردد • باید که صوت [illegible]
کوس [illegible] آمد بیت [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] چگونه [illegible]

به هر که از برگ گل نازکتر است * ورق سنبل را چون شعله در تاب افکنده * شاخ

یاسمن را چون لاله داغ بر جگر نهاده * نسیم سحر اگر از حصار چمن [illegible] مشام [illegible]

تش را [illegible] زده و گفت مشک اگر هم [illegible] شده * [illegible] آن [illegible] امداد

نظم

رسن بازی کی گردد این رشته هایی * اگر گیسوی تو شد رنگ حنایی

چو بر درس مجمل بماند گدا * بپاس حلیه در درس مجملات چهار * پس بالضرورت

طرح حلیه اندیشید که بوقف اوقات از نقص مصحف * تا رساند [illegible] دیگر میرود [illegible]

آن حضرت هر چند در تحریر آنکه در آن همه اهتمام نموده * زلیخا در چرخ مبالغه میفرمود

عاقبت الشجر را الکاتب را سند و اگر سبیل امتحان گفت [illegible] [illegible] اجرای

حکم اطلاع باشد * مبادا که چون از علامات [illegible] اثری به سند مجوران

بر خود پیچیده بر اعتقاد این شد * همان به که رشته مجمل را قطع نموده مقدار

هر سطری به دو بیت رسانم تا آنجا حساب سطرهای رساله معلوم خواهد شد * پس در صد در رد

[illegible] چون [illegible] برآورد [illegible] الحکم [illegible] تا آنجا [illegible] سوی در حساب

[illegible] در حکم [illegible] مجمل [illegible]

قوله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل

فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم * و حضرت رسول

رب العالمین [illegible] و [illegible] علی الانعام [illegible] علی الدوام

و چون [illegible] [illegible] سدل [illegible] مرحله [illegible] استحقاق را

پس [illegible] صاحب [illegible] [illegible] معرز [illegible] محجوب [illegible] خواهد

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی

حدیث منع مال حاتم آزاده دال است بر سخف اسخیا در دو حال نصیب ارباب کرم چنانکه
در حین بخل دل از حیات جاوید محروم ماند که ترجمه است از بیماری که بدل اغنیا شان می‌رسد
در بهشت نمی‌رود در آن سنه مشهور آن کرمی است که در آن کرم شده آن کرده‌ام
دعوی کرده که اینها بهایی که هاشمی که در وجدان اهل معرفت که در ورطه
مداومت وصف سخاوت اگرچه صفت حاصل شود اما عمل در آن چیزی است چراکه
همان طریق که حکم کسی است تا بدان کسی که کسی شده و در حسن سیرت معلوم
می‌شود کما قال الله تعالی الذین یکنزون الذهب والفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم که تاریخ از آن اسم علمی سطور است که از رق مرقوم است که از محروم
بالبخیل مذموم و کفه اند تعالی مال است جمعیت و جهان است اوست که از ماست

موجب حرمان و صحت آن مثل بحر که آتش محروق بود آتشه است چار عناصر جهان
سبب آنچه در آن اصابت کرده که اول بیمار اگر در مسند ری مدتها ماند که گر شمس
بخوانیم و حکما گفته‌اند که تحمل نقصان حرارت غریزی است چه تحمل بعد از کفاف
میسر بود که سخاوت را صدقه است افراط و تفریط و حد وسط اول را آخر
نامند و آن عبارت است از بذل مال چه ضرورت بغیر مستحق و آن شیوه
سفاهت و صاحب آن مسرف اگر کسانیکه از علم میراث تا کنج با عقل از کرده
با شفقت و از شفقت سهو و بهتان ذلک لی بحره ابد لا جرم هدر رفته است
و حد دوم تفریط و آن که بار او از دلی امساک است و از معرفت مستحق و ارزانی
پیش از قیاس و صاحب آن مسیب باشد پس باید گفت چه آن شیوه بخل

اقرب است و حد وسط محمود است و دلیل که خیر الامور اوسطها و در صفا باطن سخاوت

همین قدر کافی است که چون از خود ضعیف تری را [illegible] بینی اورا

دستگیری کنی و چون گرسنه دریابی او را محروم مگذاری کما قال عز و جل

واما السائل فلا تنهر و اداء شکر نعمه را که از آن کسان است [illegible] که منع نعمت ممنوع است و کافر

نعمت را بدل شاکر اگرچه مستحق باشد و شکر کننده را نعمت محسود است اگرچه غنی

باشد از جمله سخاوت [illegible] شکر [illegible] است [illegible]

شکرگزاری ماند و نعمت فانی گردد محمد [illegible] سخاوت [illegible]

کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لکل شی مفتاح و مفتاح الجنه حب الفقرا

و فی الجمله اصمعی [illegible] مرسلات ما [illegible]

حکایت

حکایت

از اصمعی منقول است که در آن اوان که از [illegible] اوج بر [illegible] عزم [illegible] حوش [illegible]

غریبه [illegible] امور [illegible] [illegible] سفر [illegible]

سیر [illegible] راه دور و دراز [illegible] [illegible] به حال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بر فلک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گردون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سر بشکست سحاب سیاه از پای درآمدم • در آن شب دیجور که عباسی کیهان گم

عول ظلمت راه بصر می‌برد • چون از آسیب قهرمان سلطان هیچ طرف پناهی نمی‌یافتم •

یا هم • ناچار عنان بی‌کسی به کام ریگ و آب دادم • در عرصهٔ بیابان سرگردان گشتم •

بیت گر گذر از جوشش باران بود • سیل گذر ارم تا کم جهان بود •

لیکن به هر طرف که روی می‌نهادم صورت رهائی نمی‌دیدم • و به هر سو که گام

می‌گشادم به مهلکهٔ خلاصی می‌بستم • ناچار دست از خود شسته •

بمرگ دل نهاده • دل از جان برگرفته بیابان در دادم • بیت چرم

راه شناسی طلب مقصد جوی • گرد بادم که در این بادیه سرگردانم •

نگاه از جانب طار بیدا ستاره صبح لقایی چون خورشید تمامی رخ نمود که از عکس فروغ

رخسارش مشکین نقاب ظلمت از چهره برانداختم • و از پرتو عارض صبح فلک تجلی

پوشش به کلبهٔ گلباری شام • و آن شب تار که خاطرم از آن تحیر نیمه ار ورا نموده ان

سوی شاهراه آن شیخ بحکم رهنمونی • غنچه‌ام که از کف بلا دل گشوده • سر راه نو قشم مال اقبال

سبل اقبالم چو شش ابحاث • پس از آن سلسله او بدم چون که ... سیدم

اعرابی علامی شکفت • عجب حالتی است که ... آوازه ... جاده ... بیابان وارده

اگر شه مژده بمن رسانی از حال خود واکنم • چون که ... از علام رسیدم ... وارد

مرا که خود رسانید او شد دحالجه شکفت • نظم • شکر خدا که هر چه طلب

کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم • القصه تا سه روز که در آن کار بودم ... رور

لازم ... لطف ... ما که ... کاه شیری ... دیده گو سعدی زبان

بیت درو گیاه شفقت هیچ از اهالی * که برخوردار از مکافات بیدار

مت سرا و در شیوه انصاف مرا از آن دست که بحکم قضیه مع زعف برادر بسته

سکون را شمر و سرمه آسایش در بغارت برداغ گسترده ام و دم که از برنگ رحیس حجم

عرض نشسته همچنان از قوم ملتفت جوانمرد شده ام * مرا از کجا آن حال حیرت

افزوده از روی تعجب سؤال بودم که در این چند روز به موعظه دوم از احوال جان

شما پرورده که تا قیامت برده ام از عهده شکر برون آیم بیت چه دریا داش جان

کرام که ما محبت حلول رسانیده ام لیکن این زمان که وقت وداع است و حسن انقطاع

رحیس شما حیی محبت نشان * بس حیف * لیکن آن اشارت معرض جواب شد

که ما عام قامت دارد او را حرمت داشتم و چون اصل رضیت مکیند از دی

پر از * آنکه داغ فراقش بر جگر سوزانست * داستن هیچ اش از دل عظمه

عاملها بهزیی که ما را ادهمی دور کرد ازد و وسر چو گرفته رواه گرداند بیت

علیات از اول اشتیاق * چو کرده ی حسین تموج حجد آن از انجمن انبه الم اعم

الموعظة السادس عشر فی الشجاعة

مر ایشه شجاعت مستلزم کرسی النفس ذلیل است * و مرد ضعف احمل است *

کما قال النبی صلی الله علیه و آله * ان الله یحب الشجاعة و لو علی قتل حیه * و اکثر را

در این صفت مرد حل است آنجا و ست چه رکن کثرت مشاهده محاسبه و ظهره کرسیه *

از روی علم و ظاهر حکیم * هر آینه به درجه مداهنه حاشیه * چو ف جمعیت مردی را

از طبع دور مسکینه * و حل حرف اندیشه را در جمع مدنی حشمت * دو وهم سر که ازرم را اگر رسته *

که کدام نوع از شجاعت خود در مدت عمر معروف گشته چون قصه حکیم رستم
تا گاه احساس حرکتی از جانب کردم چون دست بر دم از پای در آمد آن بادبر شده
چنانکه گاه گشتم که کسی گریخت قصد سر کش که سپرده از جای خود گشتم و به نجات را
سه حد است اول حد افراط و آن غضب است از کمال بی‌ادبی و دیگر که مقتضای خرد
نباشد چنانکه کسی خود را در غضب اندازد تا با جمعی ستیزد که صرفه در آن نباشد آن را
تهور گویند و نوعی از جنون است حد دویم تفریط و آن کم بودن از حد اعتدال است
در کارزار و هراندیشی از عاقبت کار تا حدی که فرصت دشمن صید این گروه از بدو
جبن است و آن صفت مذموم است پس شجاعت مقتضی دلیری است و بجای خود واقع شود
که از روی عقل و حزم باشد و صاحب شجاعت را در امور ظفر و نصرت میسر است

انکس

آنکس که تیر قصد مرغی از کمان گشاید و دشمن آید و در آن شجاعت باید گفت
حد سیم آنکه در وقت محاربه از استیلا و ازدست بلند در صرفه خود ملاحظه کند
چون ثبات مقاومت بسیار در روبرو از فتنه و ازکار کناره دارد که یار بسیار گریزان
منصب حاکی است و از لاف و گزاف خصم نترسد و چون دشمن امان خواهد
دست از وی بدارد ولیکن اگر دشمن ایمن نباشد زنهار از جوانب حذر باید
چه هر حاجر کسی شیوه مردان نیست و دولت نیز وا از مرگ نهراسد و گمان
نبرد بخاطر آرد و هیچ شئ را باید هراسیدن که چون حد در هر دو بودن یا از ره
آوردن است چنانچه سابق مذکور شد شجاعت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام
معنی ما معه الذی ابن ابی طالب اسد الله ضربت السیف علی الراس حق

پی سپرند، از پردهٔ ظلم بر می‌خیزد که بیت: وقت قلت که از مرا از چون سیار
رنجش بهم برسد، نفس زود به ظلم راضی شود، در معرکه کارزار دامان با شد
چه اول مبارزت مشکل و صعوبت است، و لیکن چابکی اش سعی حیرت و معاصرت
خواهد بود، دشمنی را چون سپدار و اگر در زمانش گشته، و صیقل اصطناع ماند با یابد که
عقلی جسمی رنج خود را ضایع بکند و جگای در ایات دو اهوا و اصحاب رسیده

تقریر حکایت ...

درویشی زنده پوشی صاف مشرب، کلام نفس او جانکشی، الفقر فخری جو دوست
دامان گشته، لب از ادش زبان الفقر احب الیه، خرقه صافی که پسندیده
این زمره سالکان زاهد، در طلب حالت آمده، از جام محبت ازل سرگردم

شامل شده، بیت: از آنجا که رسم در دنیا است، و عادت چرخ دنی
ایشان بحکم سابقه پای حیله بمالی عیشش بعزم سر بلا از رسولی جفا
قدم نهاد و دست کار این شعر مترنم بیت: گهی در غصه بسکال گاه رودی کیا و غم
نسیم تو بجا جیرم نهادم، بعد از قطع سرایی ریاضی سپیده ها ز افاق کشید
چون زمانی بر آمد سواری از در درآمد، سلاح آراسته، در نور نکهت آراسته، درویش
چون بیک نگریست جوانی دید نوخط که نهال آه از حسرت سرو قامتش با دم
و لاله از حسرت گل عارضش داغ بر دل نهاده، لعلش بجلوه تبسم دکان ملک فردوسی شکسته
و لطفش نعم و بکلم معجز عیسوی را در دادی، آهای چون این خاک آدمش در پی جویان آدمی روز
کوهش بیت: گر صورت حسن عقاید درآورد، عاشق ار عهد رکوه گناه را

باوجود حسن و جمال اساس • دلالت شکر افشانش آثار دلیری و شجاعت را شیفته
همیوش ساطع ز انوار دلبری و دوست از ... همیوش [illegible] بیت • [illegible]
شیرین ... چون رابطه در امر [illegible] خوش [illegible] در آن [illegible] آمده
اسب راست [illegible] کشته • در پایها در دست [illegible] در [illegible]
شمع را در دست • درویش را [illegible] آن [illegible] و جواب [illegible]
مبادا کار [illegible] قصه [illegible] در این [illegible] گرفته • [illegible] وجود [illegible]
علاج [illegible] از وقوع [illegible] • [illegible] درویش [illegible] • خود چون [illegible]
درویش [illegible] ... که [illegible] ما کار [illegible] چراغش [illegible]
جوان را نظر [illegible] که از [illegible] چون [illegible] بر [illegible] از آن [illegible]

و از عشق نعمان چون کف سردار [illegible] • عزم جانب [illegible] کمین
چون شاه [illegible] بیت • یکی چون [illegible] را بنگ بسته • دل [illegible] جنگ بسته
اما چون در او دید که شعله اجل از کمین برخاست • با چار [illegible] گفته [illegible]
جوانی • ولیکن [illegible] دلبری [illegible] راه [illegible] • زان [illegible]
در [illegible] دشمن را [illegible] • در [illegible] سرایی گفته
در کیش [illegible] که [illegible] از شعله اجل [illegible]
[illegible] جوان [illegible] که اگر [illegible]
مزاج [illegible] معلوم گردد که [illegible]
[illegible] نظم

گر دو چو صبح از رخ شب برده ظلام * پیدا شود که مرد کدام است در کدام * چون

در آن شب از نهیب لشکر [illegible] را که در شهر [illegible] * بی اختیار تا حدی که سخن

درویش چون در مرض سخت * [illegible] بارهای [illegible] [illegible] های [illegible] بیت

روی شده است [illegible] چهره مزاج * نقش بسته گلهای داغ خون [illegible]

چاره اش [illegible] چشم * سر گرم شاه حرارت شده * چون زنی که دست [illegible]

خواب از چشمهای دیده [illegible] * جوان درویش گفت تا اول زنی [illegible] آرام [illegible]

پاس این [illegible] آرام چون [illegible] خواب [illegible] نوبت [illegible]

درویش گفت [illegible] این [illegible] زنده [illegible] مرا خواب آید * بحکم النوم اخ الموت * بیت

چگونه خواب [illegible] من خواب در آید * که حال تو [illegible] دیگر خواب [illegible] که [illegible]

دارا آسایش خواب [illegible] بس [illegible] و در آن کلام [illegible] نمودن که خواب در داد *

چون زنی [illegible] در [illegible] راه [illegible] خواب روی [illegible] کرد *

[illegible] خواب [illegible] * درویش [illegible] خواب [illegible] در [illegible] علاقه

دست [illegible] درویش [illegible] هر جوان [illegible] خاک [illegible] سرکشان

گفت بیت * هر که در این [illegible] جا * [illegible] سر [illegible] کلاه *

درد جوان را [illegible] * از غایت اضطراب غافل از درویش روی به راه

نهاده * درویش خلاصی [illegible] * در اضطرابات [illegible] * اما چون درویش قدری راه

رفت درویش [illegible] * [illegible] دستار [illegible] گفت [illegible] حجله

از این [illegible] درویش [illegible] دل [illegible] حلال [illegible] الف

که بدین عمامه حرام زعیب شد ٭ این طیلسان که نور فروغی رود شد ٭ که دود آه مظلومی

بر فضای کرم عرش کند ٭ یا نوای ناله جگرسوزی شعله حسرت حسن و جمالی که وجود را احاطه سازد

بیت ای مطلوبان جسم الم مرده را دل شکسته ٭ آهنگ چنین رخنه در دیوار آسمان میکنند ٭

امیدوارم از لطف حاکم عادل حقیقی ادعای دیوان بلبل و بهار ٭ ترجمه از عنوان غربت

بگو او دسته دسته گلهای غم انجمن آرا کند ٭ ادعوی ما زین شعار بی حوصلگی لاله زار و خار بستان

جهان را بود در مرگ نوبهار گرد و بیت هر که زعمر ان جمعیت شد بهار بستان ٭

از آن لطف ربانی شکن ٭ چون دیدگی دردش در مشک سائید کرد و جان زر انگیز کرد جگر سینه کرد

دل آن قلعه را که اندیشه کنگره تا سیده ی دلکوبیر و هم خیالی ٭ ادبس راه به طاق

بیت بیاس خود دلهای سنگین دلان ٭ دریش تنگ چون جامه عقلان ٭ اللهم الله

سعی بسیار نموده شد تا راه خود گرفته ٭ روز دیگر بیابان جنبش دربام شهیدان

اشک کواکب ریخته ٭ تا دم صبح جوش گرد فرد در آمیخته چون اعمال را اول گرفته

فتح عرصه شعر معرکه گشت چندانی راه برد تا جمعی با در جوار دمیده و تیغ

جوان سال ازدی گرفته مرد نام زده سالها والا کشت ازهر خیمه خورشید گریبان

شرح دفتر نغمه نوا اهل نعمت از استماع آن دو آب ٭ از آب نجات کدام اشاله چهره زمین را از راه لاله گون گرد

و عرصه خاک را از آب و آتش رازدار همه را جای ارمغان هر چند که کاسه دلش طفل بر از عهد می

نکات اشاره ٭ حمله بین نغمه تو نه کتاب و بدین رباعی که در سیم بیت جو و از آن چون را آتش آسمانی اختر آن ٭

هر یک که گوشه ای انگاره درج ٭ هر چند بود صحن دل او عهده گر ٭ بر فلک او درج از این

تو جوان درج ٭ درویش بعد انجمن دانسته ٭ القوم بدر و برادر اس بعض اللهم ٭ که لطف ادب با نجمه

تر و تازه باز دیدی که پدر پادشاهش او گفته • جوان جوانیست که از روی بازجستم گشته از دور آتش ...

پس بالای آن کشته باد در دو سال پادشاه بزرگ که آن معاصر در آنجا صحبت نموده • در بعضی احوال گشته

بعد مباشرت عیش را ابتهاج داده بعد از آن با خطا • عیش بسر را کایه بام از سر گرفته

ساقی نامه معنی آن پدر دارد • کی باده زرده ای ... • ای ... لاله رنگ

چاک گشته دراغوش ... • ... جرعه تو ... • گشته چون ... ...

لمعهٔ نوزدهم در مراعات صحبت

چون انسان را کمال عیشِ احتیاج است • چنانکه در هر حال از حالی از ... • پس در حصول آن

یک معیشت ضروری که در قوام تعیش مفتقر • معاونت کسی که مقدار او در ... مفتقر باشد

چه طبع بشری معتاد است • بخصوص انسان و افاده و استفاده و ... دراستان ...

شخص حر صورت نبندد • پس نفس را با ابنای جنس اگر هم‌جلیس صورت بست چه حکم

شاه ولایت است فرموده العرب لیس الحجب • و در باب اجتناب از مصاحب جهال

احتیاط بسیار است چه هر نفسی کس را باید • از جمله سخنان ادریس علیه السلام است

که چون خواهی با کسی طرح مصاحبت افکنی بحث و او را غضب آور اگر در غضبش منصف دیدی

مصاحبش برگزین • و الا از او بر حذر باش • اما قومی که مصاحبت را دائم

از جمله صحبت حکمای صاحب کمال است • چه طبع در حین مطالعه و صحبت اقتباس لوامع معارف

حکما کند ... • و نفس کسب ... هر ... از ... جهال ... کمال ...

گویند داودی علیه السلام اگر او صحبت لقمان حکیم رغبت نمودی و همچنین

صحبت ارباب خرد و نعمت ... آید • چه طبع از انجا ... ازل و ...

از یکان یگانه خواهد شد • و مصاحبت با خداوندان حشمت و ثروت سبب ترک ادب

و ارتکاب وجه معیشت از استعانت و تعصبات ایشان شده • چون والا اگر او صحبت ...

و استلزام طمع نفیس پیش ایشان نمودن موجب ابتذال و اهانت روح خواهد بود

لهذا حکما همه دیده‌اند چه حال ... دامان و شیرین لبان و زنان در حد ... شده

و صحبت با معشوق ... الله الله از ... سیئه • و ... احساس حرارت

عزیز • و از صحبت جمعیکه جمیع ارادت ... از جمله صحبت سفهاست و جهال ...

با اراذل و سفله و تجنب ... ضرورت ... صحبت ... کمال ...

صلی الله علیه و آله ... اکبر بر حذر باش از صحبت احمق و کنایت از سفیه که در

موافقت رای صحیح باشد • و در مرافقت صحیح ... و شیرین ادا است که مردم

ما از صحبت

از صحبت بد برید • و از مردم کینه جوی بر حذر باشید • و در شیوه صحبت جدال

و ابرام نباید کرد که ملال آورد • و هزل و ظرافت بسیار اگرچه باعث قطع

الفت شود • ... هیچ نفس ... از صحبت اقارب

و اهل ... اکراه کرده چند شده و حکومت شده‌اند • از صحبت ...

عاری از جمله ... است • از ... که گفته‌اند الاقارب کالعقارب

و بهرحال ... که حقوق العهد در رسته ... الاحوال قدیمها

و یار کامل عیار است که در این محبت و صداقت در جمیع امور ... هیچ حال

... شده ... تقصیری از وی ... و در حالتیکه ...

ملکه در ... احتیاج ... مسند شخصی را ...

بخانهٔ دوستی حاجت افتاد، دوست را طلب کرد، چون مصاحب او را یار

خود دید نشسته، چنانکه در حال [illegible] کرد، و [illegible] دیگر که همسایه در عقب

گشود، و [illegible] که [illegible] معنی دارد که [illegible]

که دوست مرا بوقت آمدن حالی از [illegible] با معاندی های دوستی [illegible]

که حکایت چون [illegible] بروی [illegible] که [illegible] محتاج [illegible]

دل تنگ شده [illegible] که [illegible] کدام

که [illegible] از [illegible] را [illegible]

قال النبی صلی الله علیه وآله: الخمول راحة والشهرة آفة. [illegible] اگر

[illegible] را [illegible] شد، و اگر [illegible] طبیعت [illegible]

از صحبت جنس

و از صحبت ناجنس [illegible] که همچون [illegible] صاحب [illegible]

و بعض از آن حکمتها آنست که

گویند سه تن مصاحب که در ظاهر [illegible] چون [illegible] یکدیگر [illegible]

[illegible] چون [illegible] هر یک [illegible] چون [illegible]

[illegible] بیت [illegible] تسلیم [illegible]

که یک [illegible] روزی [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] را [illegible]

[illegible] که [illegible] خورشید را [illegible]

[illegible] راه [illegible] و [illegible] عقل را [illegible]

بیت آن شنیدستی که کارت گل در رسید نیشتر بالی مرد و دار جور شد روزی خود آمد

گرمای چله بها داده روغنی نماند که برد آن درهم دهید عطرهای آن جوش آب ها بارد پس آن شکفته ارغوان

گفت که بهر درد و بیم مجروح این سر زور بر گردید گردون عیار زار بر خاک دیده جهان او بود

از جمله عقل بعید است پس سلاح آن چه می سپرم که از آن رسم امانت مسلمی کرده صرف

با کجاح خود ایم جوان حیران ولی حادث سود سر گرفته شد داده هم دام او دام دهم جانب تحقیق

و اگر شما از آنکه این معنی مشکل آمد من از ابیات توانم کرد سر حضور شما اگر دهم پرده در باشند بیت

اگر که لطف شما بر چه سرای ها هیچ گردش کند خانه شاهی ها جملها را همین مراد فی الحال

رضا دادند پس از این صورت مقصود در شهر ان جاهل بر در آن جا تمام مرد هر از قدم بر زد خانه نهاد

ای همه گفت که دهقان گفته از هجوا پس ما که سر دادند که از آن شما چه سر گرم المال کعبه دارد

حکایت

حکایت پس گرگ در آن چند آنی توقف کرد که ایشان رسیدند نعل می برآن

سماعات و اوان نعمه چون حقیقت کیمیا از نظر نهاد شد با چون خود عشاق قاف جلد بر آن

اما چون آن شخص دلی گوشت داد ارس ادبی هیچ نبد داشته که خانه بیابان فلک

اعارجمه باری معقه سرا سمه بر در آن آمدند پرسیدند که رفیق ما کجا رفت از آن گفت

از آن وقت که در رسیدند و گرداری جز ما بدین آن سر اسیمه شد هشتند در حد و قف زر اولی

وادی گفت از آن که شما کس در ایوار بر نماید صبا آمده بود هر چه در آن او گفته که این کلام جا

و خیال محال ما بطلب قسم بر آن که بر چه حجت همان کس که هم گفته از آن بلد شد

زود دیگر که جاهل همه اسد که دردی از ادم چون آن دیدند که این ایشان قبول از آن شد

مسکدار هر درستی که کعب واقعه را ماسد جای جوی کنار ایشان شرح داد بیت

کلی شش چهار درجست که حال مزاج است آنکه از شش چهار [illegible]

با آن گویی درانست و لیکن تسلیم در دفعه زری بر سر شرط آن بر عادت شده

دراست به نگاه چنین که شاید رخت نعمت دی پا چه موقوف بر حال محال

بسیاران بین آن هیچ کس ممتنع دست [illegible] ولی باید را اگر [illegible] دل بهوشیاری

اساس امین حس که در دادند [illegible] صحبت [illegible] در هم [illegible] از حرفها

لمعه چهاردهم در بیان ادوار

از تاثیرات مدار افلاک و تقدیرات کواکب آنچه با مرد طالع [illegible] از نفوس انسانی

با موافق حالات مخالف بر شش اول [illegible] راز دل [illegible] مند بی ادراک

با وجود استمرار وجود عشق دارد چه طالع کس سعادت من جمیع الوجوه خاص [illegible]

شش ماهه بر سر دستور معهود سال است اما ظهور هر یک به دور اسرار [illegible]

اما دولت ادبار چه طبایع ارباب علوم مشکل است الله الحق [illegible]

طالع بطالع غم فراست و صبر و تحمل در اعمال عظیم امور آنچه طبیعت اسباب

بحصول ارب سبب اکثر امراض عظیمه [illegible] جواد را حمایت

از آن که در دیگر علاج [illegible] اکمل [illegible] مسئله [illegible]

با برکات و غیره اگر حب الفتای کاری به روی مراد شد نعم المراد والا عدم

عمر عزیز به حصر [illegible] کمال [illegible] عمل صالح الاعمال [illegible]

ذکر [illegible] صلاح [illegible] خلاف [illegible] که الدنیا [illegible] الآخرة [illegible]

نعم البدل [illegible] حصول [illegible] فانی [illegible] ذکر مکافات معاصی [illegible]

اول نهایت ادراک آن امر را بهم داند حکیمان آنست که در شناخت حظ

اوضاع خود نمط صفات غیر ستوده را ترک گیرند و اگر به خطر او شناخته در تصحیح

از دوار الفاظ حکیم علی الاطلاق باشد و بسیار از صاحب دلان را بضعف طالع

با تحدی بعد که عقل در قصد این ثابت است مثال روایت کنند که شخصی از خراسان بشوه

ضعف طالع موصوف بود در هر کجا اراده خرسندی کردی در آن اثری از آن ظاهر شد

اعتبار [illegible] گمودی روزی با جمعی بعزم کار از صحرا چون از خراسان رسید در آن

اند [illegible] در آن شهر ها جمع ثروت شخص را در هم [illegible] ساکن

از دیگری جهری ورشد [illegible] اسبوح الحال متعجب شد او [illegible] جای بعض

وجه دیگر این مراتب بر آن شده دولت لیس چنانچه ایام عیش او اعلی اوقات زوال

پدر است شاید لیالی او بارض اقبال بر گردد پس مردی دید که شاید من در دهر

راه را سوی دل انسان است و در هر کمکه از آنهای عقل و عشق بسیار اگر او هم گاه در مقام

بر نشسته زمان از رجوع دل او از شیوع فارغ دارد عشق رسان دل حال او [illegible] کوشید در روی

دست صاحب نظری در زر [illegible] و در دیگر را و صاحب دستار در راه کودر بستان گرچه از آن آسمان

در مقام صبر بنشسته هیچ گونه از آن گره گشاید قصه بیش از دو ساله دیگر گرفت را از راه قرار آسمان

و بعد ها راه دیگر روم که خاک در آنجا خواهم یافت و قصه بر او محمد و در آب کجای ... بر کجا

حکایت

از کسی شنیدم در این دلالت نوشته که در یکی از بلاد خبر شنیده دیدم او بسیار که از نقطه بر دوش

از صفحه [illegible] بر سنگ محو شد و سوی مردم بیش از همه کج چون شاخ [illegible] بر سر کشیده سنگ از پس او

لاله رنگ چون نگاران گل و رش • و آتش ابر اشک مسکون چون کلام ناله در برش چشم چون تاکان
سرش در کنار رود دیده سحاب پرورش سیل در ان عمش [illegible] مصراع • آنچنان که صحرا ابو جنت شد چون
اکنیف حال دم موج خیال ابر اشک • گفت مردی بود دم ناخن و بعیر سر عشق و رد و راه جنت
نقش ثنتی نهادم چون پاره راه قطع شد • با مخالف در دل کف که همراه آن گرد ان
شراع دلها را روده پیکر سنگ را از جای کند • هر چه سکان سعی عراب نجات از غرقاب
ادمار نجات میداد • همان چشم امواج غم ما بعرش دماغ میرسید • القصه طلسم کشتی آنجا عظیم زده
پیکر وجودش از شراب حیات چنانکه همگی ساکنانش مستغرق در بحر گشتند چون امر آسمان
نهال وجود از نجات سحاب حیات سیراب شده بود • لاجرم بخت همرهی نموده حکایت بحیله را
بحر ره خیال دم از سیل ستیهای گرداب رهیده پس ما هر دو بهم پیوسته • [illegible] از جرم کشتی [illegible] داده

پس طرف

پس طرف ابحر راه سپردم تا بعزم رود جزیری شاد که مدار کشش سلسله جوهر را
صبا و لطف • ای عارض زر مرصع باش بشری را چون حال سرو بر گیسو • چه موسم مرغ عمره [illegible]
تیغ در دست چشم کشش سرحال • پای همه را از کشش لعلش در زنجیر و شرابش
از سیاست نگاهش رهرا • تماشای نگاهش مجنون آسیمه خانه ها دیرباد و طلال [illegible]
خاطر سلسله زلفش غم دهد گلرخان را گرد ان زنجیر و صیاد چشمش که ریسمان خطان را
ابهر کسر [illegible] نقش سید صدور نوعی کواکب اوید • پیش از آن جوی [illegible]
[illegible] • پس از روی تعجب کیفیت حال را سؤال نمودم گفت سیم جسری از نوع [illegible]
بعزم اقامت ملک دیگر سفر دیگر اختیار کرد • همراه بقیه اهل بیت در کشتی نشسته بدانگاه
روزی چند با دو مخالف کشتی را غرق مهلکه ساختند [illegible] • [illegible]

نجم زاده است حکایت ساخته از آن در رهط ملاک من چو ره‌ها دادم که نفس مسیحا حالی

من میل است **بیت** تو مرا آلی بعینه من را هم در هر در کرده‌ام و هم در

هر دم همچو پس چو چنگ ای در رهط ... ها بهتر که نغمه سنجی ... هر بیستم

سا نک رامش باشی و ... بعینه رامش شد عقد مرغی سار ... نالم چون عود

برای یک دست بسری از جور داند مرا چو طرب رسید که گاه ازمون با وطن آشنایم

بیت ساقی چو ... جام ارغوانی هم ... کن تا چه ... ابریشم چو ... حکایت خوش

همان به که حیله انگشتم کرده حکایت از اصل نغمه‌ها شد تا با چوب چنگ در هم درآورده

بجای رس آن پوست در جنس بر هم چو نغمه آسیایم رسید نغمه مسیحا بهار آن است که ما

منادی حاجت شد ای کسی مثال را از راه آمد هر چه دست و پای تار دم ساز بینایم

سرایش

سرود همان **بیت** در بحر هوای ما شدم چو جدای چو کس را ندیدم همچو دود

دست از پای خویش چون نگاه در پس خود کردم زن او بدیدم مدتی بسر از گرفته

و بر سینه کشیده تیر هماندان بعضی نگاهش از غره چو نغمه دمی بسر آورده

ریحانی صرش برآمد نخل چاک کرده پس نوای عشاق ناکس از اوج گرفت کوار دار

طرب زیر رگ و کوچک از حرکت ... آن چون بحث مخالف مره شده

که از عراق رسی غریب و بم را از حال با خرده **بیت** رو به هر که مسحوا هرد است

کن حسینی کن و از حاری چو کرد و دار از مسکن آلس از دی سیاکام جدا شده

دل زان کرد و اغنیم نهادم و تار ز موج حول دوز از موجه بنشستیم تا ناله گوشی از

مود ار شد بعد از آنکه شرح حالات همه از دل از حال من شکسته نغمه عود چند که

استغاثه برداری بودم هیچ سود نداشت که گیرا رحمت معوض گردد اسلاع اکنون هر چند

میخواهم راه طغیان سیل رنج را دیده ببندم چون شام همی آید دو دو از زورم عمر را ممکن نشد

پ شد رود یک از سوز نهانم حوالی آتش قید را استخوانم

لمعه نهم در رسم صفت خاموشی

متفق علیه حکماست که سکوت سبب معموری بنای عمر و راحت روح است چنانکه گفته اند صحة الجسم

فی قلة الطعام و راحة الروح فی قلة الکلام و گفته اند الغرق من النطق و السکوت کالصدع دعوت

دعوت لب کشیدن مسیح کلکس ذات علیه السلام فرموده العافیه عشره اجزاء تسعة منها الصمت

و مفهوم آن است من کثر خطاؤه چون کثرت کلام موجب خطاست هر آینه صدق سخن که سکوت است

مایه حشمت و وقر خواهد بود از اکاری معقول است که اگر از محرمان خرد نامی و دانی

دل از بار اندوه خالی کردی و گویند که اگر موسی از مرغ مشکلات علیه السلام صحبت

صبات نبودی از مصاحبت خضر بدایع غریبه مشاهده نمودی و هر که کاره حضرت یوسف

در تربیه السحر الا ساکت شدی دهان از ان ساید انس مثل کسی چنانکه از ان بیش

دل سکوت است اساس نفس را سکوت است یحیی علیه السلام روزی ابلیس لعین را دید

گفت با عدو الله هر ارجبال شد مراجعون دراوام ساده که ها ساخت جبال شد گفت از ان

شکم که سیر خوردی و مرا از نماز تکاهل نمودی فرمود که عهد کردم که دیگر هرگز سیر نخورم

ابلیس گفت منهم شرط کردم که حرف نصیحت دیگر از علم ایشان پرسید ان پس از آن

گفت مراد ابلیس از آن داده اند که نکته جهل است یعنی که سبوکی کسی گوی اطفال کنعت قفل عقل

ادمی که کثرت کلامی که نعلق و دارد تواند است بس اگر مرادم عاقل متکلم خاطر مواده خرد و هوش را

و محک امتحان به تحکم دل که چه گویم به اردوی شعف که چرا العجم هر کرا خدا ع ایشان حالی علما کرد داد
با شغل جمهور حول کلام موهوم اگر در چه موضع ایشان باشد اول در دیگر جانب الوجود عزیز جمال فال
تا ذکر دلی اذکرکم و ذکر الله اشرف الاذکار دار که با تشنی و الکار و ذکر مجالس اهل الله نصیحت
منصور سلام الله علیهم اجمعین و احتیاج در مجالس بر چه ایشان باشد با آنکه گرمی ایشان به تعریف ما به نالی بعض
عمران شرط نام مرغ اعظم اهل فن که همه را از جا صلاح او هر چه رساند و شکر تعظیم
با من لا رحمه محتاج الملحین در دعا بر ما باشد و ما بهی آنچه باشد حکایت بگویم از جمیع جار
و گاه باشد اظهار کلمه چه سر در حضرت حضرت جهان که از مرد با فکر سخن نهمه شده حجت و دراد

د عفر ان حکایت

آورده اند که روزی درویشی بعد از کار خانه کیمیا با آورده کسی جمال حیله زر که از ایشان

که شاید که سلطنه آن ایشان که سر کی شب که بجو ش و نه برید شیخ کیمیا ام
آورد اما مرد او چون ایشان سر انجام کار به ندوق اکثر فردا کیمیا اسلاطین معظم سلطان ساز
همکام حلوی صبح راه عشق جوات از سر آورده دیده به اکار یک کار بود دور از آن اعلان ادا
این کلمه را در ایشان که حمله و ما توغی همای که مرا از شان بار رسید چرا
مرخاطرم راه بمادم ازان شده کو ما القصه در آن شب هر چند مرد خارا ازهم
ر بود کار دل ایشان سعادت نیاع و معاندت در صبح بیاض از روز دیگر در ساخ
و بپای الپسیل همان محل مسکین ایشان سالک در نورد هر سطح از بس جهش با به نعت گسترده جستی
شیخ او در خوار رسید ایشان سالک را بی شیخ بعد مر و قد کیمیا را تمام معجزه کرده شد
شاه آورد شاه بعد از آن فقیر ایشان قیمت آن شیخ معظم علم بعد خاص جن و خاص داد

پس از وی سید ای مجلس که * گلزار حواس از برای چه حوت * هر یک از ایشان
نقشی دیگر یکی گفت جامه سیاه باشد * دیگری گفت جزا … نگارد … صلاح دید که بهر
رنگ در مجلس درکار است دیگر به خاطر رسید که رای برادرم … العصه یک رنگ
سخن سیاه بر همه مراد است * که کار سیاه داران خوب است که حال شما همه سیاه است … بار ایشان
کاسه … او العبدا که ملک … بماند فقر پس از … * شاه را شعب فرمود
تا … ایشان … ارتقا * ورود و دل ماه حاضر بود * از ردی نعمت بخشید * شاه بر سینه … کسی
وبت … بود در این مجلس صحبت * گفت شاه … میم … جامک … زی …
دوش … هر چه … صورت معصود …
چند … کلمه … * ای … * تا … اجلال … روز

کسی … در همین روز بانش رود که جلاد را … تیر … کار آید * مرد مجلس حق
اقدام نمود … موده … داری … که در … گیاه … در شکر
احیات … دارد … هر … کی … زی

لمعه چهاردهم در …

هر یک را از دل … چون … کمیل … سیاه … معادت … بحلاوت سار
… * … گرده
… * … عیاشان …
… * …
… * … مبارک …

شکم پرستی پیش حال محتاج مطاعت بر کس که رسد ما را محتاج شکم پرست ساخت
قناعت آرام موران پس بود فهمید که قناعت ملکیست که هیچ عامل و محصل آن را
از کار و بار دست نکشد عالمی که حکیم گوید حرص علم بهتر از دنیاست اگر چه جهان او را
قانع تو اگرچه از آن شیخ باشی هر که قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است و نگهدار
حرص در طلب دنیا بر همه صفات نهایت چنانچه میرالغازی گوید که زیج مردم از سر حرص
از وی هیچ آسوده نیست و همه سالها حرص و طمع و اگر چه آدمی را اموال
در کار سیاست و خواهش دل انبار آمده از زمره گروه حیلات باشد که آن را بکاری
و لطف هم از این حضرت شیخ المشایخ معصوم بر آنکه احوال اهل سلامت عجبی
من ورع المسالک یعنی محمد زنده دلان که هر که بدبیشه سر بنگ داد جوانان آورده‌اند

که روزی خلیفه تحفه به بهلول طعام فرستاد و بهلول در حال طعام را پیش سگی که حاضر بود در پیش
ملازم گفت چرا طعام خلیفه را پیش سگ انداختی گفت دم مزن که اگر سگ بشنود که طعام خلیفه است
نخورد عجب حالتی است درویشی که پای ارادت در دامن قناعت کشیده و دیوانه‌وار از خوان جود
از دست بزرگان صاحب جاه و خوان حکام بشنیده آسوده که لذت قوت بی‌منت در دل بیرون
آید چون گوید درویشی که از مردم گریزان باشد از طلب کسی نرسد و چون طلب از مردم کند
از او بگریزد کسی هر که از طمع بپرهیزد در روی خلق چون حسن خواهد آمد را دلی بودن
و چون صبح لب بگشاید گویند آن کسی را باشد که این اسباب حال را جمع آن خوش وقت که پیش سعی سال
خلق را در جهان غلط انداخت و حکایت قناعت جانب از حرص برداشت از چون ایشان کسی را اول
و نه از همه ایشان حال ظاهری در هم همه را خوردن صرف آن که آن را تکلف نکند و نوال آن را گرد

و پوشیدن به مقداری باید که علی الفور گرسنه در رسد از اصحاب ورع اگر
نهایت مشکل است منقول است از خواجه ابراهیم علی المرتضی علیه السلام که پوشیده
انبان را مجموع ساختی که مبادا اهر اکان آرد جو را برو عیب نهد و در حدیث
طمع کرده، ترا مه بودن از نفس قانع چه شاید حال زیادت بر آرد و گران باشد
چه طامع ابنای زمان معتاد اند که اگر در طلب ایشان زحمت دهد در مدحه ایشان مبالغه
نمایند و اگر در صحبت ایشان نجه باشد چنانچه مولوی معنوی در این باب گوید چه
گدا عاشق کرم است کرم عاشق گدا است پس اگر گدا را صبر بیش بودی کریم روا آمدی
بر گدا کمال کرد است و صبر کریم نقصان کریم ... آنچه با ... سیده آورده اند
که روزی در مجلس ... ایشان ... شمع انجمن ... و قرار داده ... چمن ...

قابل تمیز نداند و دلیل بر کمال حصر گمراهان آرد و نور هدایتش چراغ ... روان
یوم الحساب [illegible] از رسالت پناه ... رسول ... محمد صاحب ... روایی
فضلای ... لباس فاخری در بر ... عالی ... [illegible] چون لعل ... های
... آراسته خویش را زیور ... بعد از لوازم تحیات ... کتابخانه ... از ان ... علم
دهان فرا گرفت چون ... صاحب ... از ... ما ... خانه
و ... زده ... صاف ... درد نوش [illegible] از لباس ... عریان
... زده ... جهان ... مجلس ... در آمد ... در صف مرد ... شد
مرد علمی را ... او ... آن جامه ... چون ... مصطفوی
علمای طلب ... لا جرم ... فرمود ...

که از غبار فقر دوی بر دامن غیرت گردی نشیند * با کلبه فاقه است از لمعه حسن حور جنت

با آنکه لباسات از پس لباس رنگ حرکت گیرد * مردعی که هست با رسول الله بسی حیک از ابهام

بکام تکلیف * حضرت ... پس را چه راه است * که حسن ... امام مودی کس دلش را

لنگ مر لنگی لقم پیش ... در وجود ... کل ... * که این خنده ... ضبط است

کشت مر النفس اماره ... پامال عمر ... که سر رشته ... اگر ... خود ...

که صورت ... فعل قبیحی را ... * دلم را ... عمر ... جمیلی را

بچشم دیدی ... در ... * نفسی دارم که ...

هیچ ... * ... از ما ... کردم * این کار ...

کمینه ... از ... * حضرت ... که ...

مردعی با خطاب ... که ... بنام ... در ... وردی در ...

بر ... گردد ... است که ... خود ... پس اگر بعد از وصول ...

میان ... که ... عهده ... * مرا ...

کاهی ... * که ... گلباری * ... که هرکه ...

بر ... گردد * ... که ...

دهر ... * ... که ...

که ارکان ... * ...

و هر مواد ... * ...

بودن ... که ... * ...

تا بعضی اوقات بکار خویش تحکم بمجال عرض حال است در جمله احکام دال است بر حکایت
چنانچه اطلاع آن کرده‌ام و الا التماس من عامه سالکان فلاس است چون جمعی صحبت دارد کلمات مشکل اهل حال
فاده تا شنیده زبان ورد و ذکر اوقات دل باشد شکر سرای مجمع که گدای از عرض حال معذول
و اظهار عجز حسن ظن و کثرت طاعت احتراز نمایند و مرد دل اگر در حالت حیرت سخن لطف
ارزانی کشته از جمع سوی الهی قطع نظر کند هر چه خواهد و هیچه داند او را لوح محفوظ درس تحصیل شایی
وری گردد و هر اسرار درس سایه کسری که او ابد است ارباب فرهنگ حکایات و جهه ما ارتحال اخبار ساخته خواهد
و در صورت همین کس است که با وجود وردی از آنها جملگی در غلبه زبان او جوهر جلال شکست

[illegible]

در دور خلافت نور دیده ثقلین و راحت دل رسول الثقلین چراغ دودمان بادی العرب

والعجم زین العابدین رفعا و سلاله شفیع الکنه بن امام حسن کل شاهزادگان شش بهر آن ابن عم
ادهم بود طبیب حاذق سرایی را بهر علاج درس انکار دودای ایشان درد دا رنجه نوشته
شرح حکایت شاهزاده ایشان حوالت نمود پس عارضه از شدت حال و حیرت روزگار
بدین مضمون شاهانه بود که غم است اگر کشش غم دلم ظاهر رود از رخ چهره دمار
مر احوال عامه دور دیگر دوام و بختیه کار را زود داده کف دائم احوال آفاق کون منقطع
نعلین که اگر بدری چیست چون شیخ حرم مرشح سالار زد بی لی احتوا عام راه احمر اهل قطع زان
تیغ لحد جوانمرد نشانه حشمت پس در آن مجلس عرش و فرش گردان الان در آمد عارضه ارتحال کار داد
شاهزاده بتقریب مقام ذات عارض را انکار مجلس عارضه ایشان را جواب او فرموده
که ایشان محتاج او است وی دیده اند او را انچه مدعای او بود حق محسوس حسن بعد از آن حرمت او

اصحاب کهف شنیدند رسول الله است که امیر المؤمنین رضی الله عنه حضرت وصی در آن حال اسلام آورد
دل بر جهرهٔ اسلام نهاده بود و در کار حملهٔ اسلام جهتش جد و جهد نمود دیده صاحب مروت
چون تواند نظر بر وی کرد که از حمایت اسلام و سلمان هرگز دست برندارد و اصحاب رسول الله
رسول علیه السلام و اعلی نماید مرا در جنس در این امر مروت است کسی همدان که بمثاله علی بود

لمعهٔ شانزدهم در مروت

دان معنی جوانمردی است و جوانمردی است و نفس را مربع که تر از اجتهاد
کرد و بحکم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا هر یک از جوارح خود را
ضبط نماید از تعدی اگر همه خصم دوست باشد اگر چه خصمی بیع حال است ولیکن در جمله
مثل مردی از آن است و بشره دل آرای از مروت تعبیه است چنانچه عضو در جمله

عضو از تن حمیت اهل مروت است از آن که کمال است اگر بعضه خشوع بر کس
از اعضا امتیه سازی از آنچه است و از سستی او در شمار رحواهد بود و سالک باید بعضی فرا خور حال
از انوار حلالت و مجلس با سمع قرا داد یک چیز سالک نمودن از فراغ
مروت چه شاه و گدا در این مراتب یک درجه اند و تواند بود که مروت سخاوت موقوف
سخاوت کنایه از مدل مال است و متحقق و مروت عبارت از آنها بعض دوام و از سخاوت شجاعت برتر است
از آنکه شجاعت متضمن دفع خصم است و مروت سلوک آن است و دشمن با او نگاه باشد و صاحب
کمال این فتوح دراهه ای دیگر است چنانچه سر حق تعالی در شعار اسرار ال
صلی الله علیه و آله و سلم را از آنگاه بشری خود دید و بدانکه مروت حق نمک شناسی است و شکر او
قیام نمودن و حقوق صحبت را مرعی کردن کما قال الله عز و جل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

گویند مردی از جمله خواص بادیه‌نشینان عرب شکایت کرده چون مالی آن ملک

زن را عارضه‌ای دست داد که رنجور شد [illegible] او را گرفت مرد از کار خاطر [illegible] که مبادا

زن را از دوا [illegible] بر [illegible] خاطر [illegible] است [illegible] در مزاج محبت من تعقل کند

پس روزی سر از خواب برگرفته [illegible] که در [illegible] جمعی [illegible] چشم [illegible] شد

همچنین [illegible] تا پس [illegible] حال [illegible] جهان [illegible] که [illegible] واقع شده [illegible]

گردد و فی الجمله قصه آن درد در [illegible] ملک [illegible] عرب [illegible]

حکایت

دردی [illegible] پادشاه [illegible] جهان [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

ورال

و زن حکم کرد [illegible] هر روز [illegible] بهمنی [illegible] کشیده [illegible] با همراهان

شاه [illegible] که [illegible] کشوری [illegible] کشیده [illegible] و بر روی [illegible] غم

دست [illegible] ملک [illegible] چه [illegible] حصار [illegible] گردان [illegible] در [illegible]

پاسداران [illegible] لاف [illegible] روی حصار [illegible]

[illegible] ملک [illegible] خاک [illegible] نگاه [illegible]

افتاده از سر کلاه [illegible] سعی [illegible]

از [illegible] بر آورد و در حین [illegible] مطبخ ملک افتاد و پاره‌ای [illegible]

چون [illegible]

چشم ملک [illegible]

نعمت چشم همگنان منعم سور گردن لحوان عشق مکرا گورده کرد ... که کور

گرد فلک دمع ریحان نفس ... جام از خود جرام گرداند ... لعل ... ات

ورق ... بود دیگر خوان ... لا شهر بهر خسرو گوالث زن حل اسمک را ... بود

گرد شاه جوان گل ... در کرد ابتکار صحبت را صلا داد ... شاه چون ... از دم

ده کرد دست ... نرم بسمه ... ملکی جهان ... شده دو عزو سال ... جهار ... رسیده

شتی را اسیر کهف ... راه برده ... ارشاده جمال ... در بهار دی ... نهر

هر دم ... گردش ساکر و حکم را در ... مطلع ملک ... ای ساحر ... حلا

حیرت دردی ... کهف ... ملک ... رسیده ... حیرت ... دردرا

هر عهد مرسله جواهر ... دعا ... چون دردار ... کلام ساده ...

ساحرانه

حاصل رشته گوان امراء من ماشی شده اگر چه بخت ... عار کری و اسم اما عاقب

چون جن مکث کام مرسیده گدات که کام جمال ... هم ردارم ...

می جو حرام است ... چون ... حور و حلال ... لیس ... از الغرا ...

هو اشکه در دو را ابرار کلات ... سیع ...

مقدمه هم در حسن ...

چون مرد در ره پیرا از ... معیشت و منال ... دلکت ... معاو ...

هر چیز علم است و حل عقاید ... آید در هر امری ... از ... است

در حسن ... صحبت ... اصحاب ... پس اگر مرد عاقل در

اکراه جات ... مرغی ... عشرت ...

و در اعمار کار بعقل تا آن نماید نوع افلاس معروف گردد؛ و اگر مریض در عین صحت نقطهٔ ازو خوش
مرض نماید و رنج خستگی مشتاقی شود، و هم در حالت عسرت دو شاد باشد، و دلهو و ملال و عجبت را رشید
این هم از دست گذارد، و در جمیع امور از شر این باشد که تماس جنس معاش
هر یک از کدورت رنجه، و اگر حیلات محتشم رهن شود مستظهر گشته حل و عقد
چنانچه مشهور است که مورچه بعد از ابطال رهبر دانه مدام کند، مد و هم کند تا سیر شود
در دو ما هر او چون هیچ کیک رحمت افکند قطعهٔ از موته به بدان گرد پس خود دانه را
پس برده که تا دم در آب نهد تا کیک از آن موضع بیرون کند پس کفار اکل کرد
سر دانه و وی با جمیع کیکان مورچه در اند، و مورچه را از آب داده چون حالی باشد
گوشه بر دارد موضعی که چهار طرف او آب باشد در ضمن محلی نماید که امینی از ضرر مور چه

پس بگفتم

پس بحکم ضرب رای مرا رشید این مهم از دست گذارد تا در جمیع امور از شر مال برامش گشته
غبار ملامت بر دامن حال او نه نشسته، اگر او حالات شادمان و کامران بعضه کوشان او جواد شستند
و حکمه شعر است ز صدق دل همه قصه یافته نه شنا شش در امتحان حلال ساده و حرام زاده

و تقریر این حکایت

آورده اند که زیرا وسواس افلاس در سستی دستی آن بدا که بهای جلوه زادگی جام
که مطالب حال مکر او اینش سازد، و شبها بر قیاس باس اش آید، پس قدم در سیار رکاب ملک عصر
نهاد و بعد از راسم و مالکولی گفت من ضعف که عجایز زین و مهر مدی سج او ان
از عطف من شهر یاری ملک تا به توانم قیاسی باف که محک در جلال را داده اند وحماش دیده
حرام زاده خرش قدم زنجه سلاریه بنید بیت چنان آیم آن کار بر روی کار رهبران شق

دیده روزگار شاه آرای آسمان مثال و تصور اجمال اشارت کرد که این نقش بدیع

و صورت غریب که به امتحان عقل جهان گرگ سالار اوست پس تقاضای [illegible]

با اتمام کار نقش شاه چه سود مرگ چه عیار چه سالک کار خاطر جمیع [illegible]

دیده آمد که شاهنشه بیت هر آتش آری که سیه زمین هر از خارش عجم [illegible]

روزی شاه وزیر را چه نقش کار را ناخنده فرستاد مرگ کار را چون آرام آن خواهد شد

جهاندار کار کار جمالی از تماشای مصالح بار داده با چه خاطر چون [illegible]

مرد اگر کام زبان صالح بود دار دیده زبان حال سر تم من مقال بیت

زر شه گره ملکم گر کشته ام کار هم گر او کار آمد زر رسیده که از حکم

پادشاه سر صولتی که از هم ملک خشمش گر از عشم دست بعد که آن خیز دهد که شد

که خواهد رفت باری او را خواب خبر گوش دهد مبادا که جای این تماشا مرا از دل

دلیل حرام زادگی باشد حال چاره که دیده پیش از عرض سالم که دیدم تا بر فرق جان

امروز سوم پس بحث ملک رفته موقف عرض از ما شد و تماشا در انتهای عالیست

شاه همه مرید یقین و کیش دل را همین خدمت رجوع فرمود و کیش هر چون وزیر [illegible]

خود گفت این شخص از سر جوهر که کشته مرتکب امری شود که از عهده آن بر آید

و حال آنکه در برابر تماشا شاه او را دیده تقال آمیز با مردم حسن شود بیت مبادا کس

آنچه چون من میان قوم رسوا گشته چون من پس به چاره جمعی آن نهاد

بعرض شاه رسانید که دیدم آنچه در زر دیده اما چون وعده کار را تمام

معدوم از دیدش معذور شاه خود گفت که خود هر ملاحظه کند چون دم گرد [illegible]

نظر او نباید که بهیچ حال که مرا امتحان سلطنت دیگران بهتر و حال آنکه زر کم عیار آمد [illegible] تعلم

رعیت [illegible] کسانی که [illegible] در رگ [illegible] پس پادشاه صلاح در آن دید

بعد از آن [illegible] که [illegible] چون [illegible] در آن [illegible]

[illegible] شاه [illegible] در میان [illegible] دیگران [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] اما [illegible] آتش [illegible]

[illegible] جهان [illegible] [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] حاکم ظلم [illegible] [illegible]

مرد عادل مطیع [illegible] اگر جمعی [illegible] شحنه [illegible] و ظالم

[illegible] اگر [illegible] ظلم [illegible] باید [illegible]

[illegible] که [illegible] آن [illegible] جمع [illegible]

و جمعی [illegible] اگر همه [illegible]

که [illegible] اگر [illegible] ظلم [illegible] اما [illegible]

فرمود [illegible] [illegible] ظالمان [illegible]

و حاکم ظالم را چون [illegible] قال الله تعالی وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

و [illegible] قال [illegible] المظلوم مستجاب [illegible]

[illegible] که [illegible] ظالم [illegible] روزی [illegible]

غنچه دیدم که پیاله [illegible] های رنگ رنگ رخ چهره
پیاده را جواب [illegible] اگر چنان است که پیاده [illegible] صاحب [illegible]
از نظر غایب شد [illegible] سوراخی [illegible] گردن [illegible]
پس از آن [illegible] شد که این ظلم [illegible] ظالم است در آن صورت [illegible] در جمع
امور از ظلم و ستمکاری متحرز شد [illegible] چهره [illegible] چون
[illegible] نباشد بلکه از [illegible] و اگر بتواند دل [illegible]
و الا هم در [illegible] گرفتار خواهد شد و هم در [illegible] از صدق

حکایت

در بصره عالمی بود [illegible] طاعت [illegible] و طاعت آمدی که صوت نغمه تسبیح [illegible]

رقص آورد

رقص آورد و نوای [illegible] غنچه [illegible]
از [illegible] موصوف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رواج [illegible]

بجهه زر ما نجوم زمره رب مثال امید ب رک بسم کل رام امر الس و در سح دور حال حرس

و من بهمه مسکلم و کتاب سال اشاه جلال که مرا به درد نیا تا جرقی بشده و به در حکی سطال ایس ان

سینه وال زرد دش که شم چشم بکوی سح که هم زان کشیده که با بسر سب از سح سرای ان صد ارام درد دان

مطلع از رو شعر که هم عم پس از ان لایه در ان سح آیت کشیده ب ر بنا که فلک در پس حس می رکت

کبود چوس خواهد شد ب مرا شاید که الایام بکوس دشت که در کرد ان چس حس حوم رسی ساب حاکم جان

آب اس ز عنوان شوق مطالعه که بشه شعاعت مهر که رو آورد کوشه ابروش ونام مرد و هدام می کم

دست نظم رو حرکل فعال فصل چه مقارن محال حرف کلک سح هوا امود دار شده

حامه موصد اسان شد که چون امر و ر مرا باد ری بسته ر ساکی در محل و صحت حوان مرا ازان

مسکلان کلک آمد ان مرسوم از آن حرف ان حرف ان است که کهنه تر با اس ده دو امداد حی

و ب حق عینه و حال اگر جاملان را سلامی ب سری رسیده یعنی کی در قصه برسی

در معطر حوذ لسه ان اکون می کا طس حوکوای از نوع کلک چون آمد اگر اول در سر بر آمدنرک

تا می سرف اکران کس کمال شد لیس اس کشیده عجائب نقش را باشد ب

کشیده سح کوه عالم شهادت مشکف حوام مرور برار ان مس فرو کشد اما جان کلی آمد که برای مدد

وصلای کس حامد در رصد بسکر سر چون همکی اصل ان شده که سمت و عطا و اوسال که بر دل ر صحبت له اخشه

در نقطه مس را رحمه سالار دست حسه بوده لاجرم آزار کاع حسن طال ار حمله مصطفی کشیده

بجسس حاسن قدم کشاده کوینده ز و مسد که عامه حصص در سلامی مسعود بود لو ظات عشاد دست

حضرت مسعود معول لوده ان در دان عامه چه در کهه نصد عکر د ادام که سرده کاد

حرفی کلک آمدم مال در رسید چنانچه جملی حکم از ان کشی صحبت نماند در کیای آن حس اسا

زبان یکی از دزدان جاری شد که گویا این ظهور چون علامت ... رسید
پس جمعی این سخن را از ایشان شنیده بعرض والی شهر رسانیدند حاکم اظهار آن کرده ...
ساعت بود ... سال کار کس ... والی ملک ... آنچه ...
انکار بر یک ایشان را بعقوبتی هلاک کرد ... احسان ...

لمعه ...

مردی عارف ... صد ...
او ... این حکایت صاحب ... در ...
و چون ...
چه ... موصوف ...

واگر کتاب معروف ... که علم مجمل است ... چه علم ... مواد ...
... امور که ... از جمله کتاب اول ... در ... و ...
... از حکمت ... در این امور که ...
روایت و اگر ... پس حال ... که مرد ...
و ... صاحب ...
و صدق ... چون ...

حکایت

آورده‌اند که ... چون ... که ...
و گردن ... سیاه ...

و خویش را کشته و بر سنگ و آهنگ ارسطو ترکش را شکسته بیت پیر فلک با همه سرکشی [illegible]

کرد بسا کردی و اعتراف [illegible] روزی که مروارید می کند [illegible] سر [illegible]

[illegible] صراف [illegible] عالی [illegible] بازار [illegible] بعد از آنکه [illegible]

صراف [illegible] کالای صراف [illegible] دکه [illegible] سر کیسه [illegible]

[illegible] که [illegible] صراف [illegible] صورت [illegible]

صراف [illegible] اما چون [illegible]

ظاهر شد صراف [illegible] و را با او [illegible]

پس [illegible] حال [illegible] بیت [illegible]

بعد از [illegible] سر [illegible]

در [illegible] کاسه [illegible] اصحاب [illegible] داد [illegible] روضه [illegible] از

[illegible] بیت [illegible] دارم [illegible] چشم [illegible] دارم [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] الکون [illegible]

[illegible] کار [illegible] قطعه [illegible]

اگر [illegible] خلاف قواعد که از منهج صواب [illegible] دارم [illegible] حکام [illegible]

رسد پس [illegible] نجات [illegible] رسیده [illegible] صلاح [illegible] که صفحه چهره [illegible]

[illegible] در محلات و [illegible]

از جور چرخ [illegible] رباعی [illegible]

[illegible] الکون [illegible] رباعی [illegible] شاه

که اختر در گذر ... [illegible] ... در ان دقت ... و دیگر ... [illegible]

... [illegible] ... کو ... در ان حال ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... دعوی ... [illegible] ... عالم ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible]

لمعهٔ بیست و ... [illegible]

داکه

... [illegible] ... که ... [illegible]

رب العلی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سلیمان بن داود علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ... کلمات ... سعادت ... [illegible] ... کلمه

... [illegible] ... اول ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شاه ولایت پناه علی مرتضی علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ... المظلوم ... یعنی ... ظالمی را که مظلوم ... باشد ... [illegible] ... ستمکار

حکایت بعض حیوانات است که مترصد زوال نعمت از دیگری باشد که بحصول آن نعمت [illegible]

و این صفت شوم [illegible] اکثر اشخاص که دیگری را [illegible] تا بقای آن نعمت [illegible]

هر چه [illegible] دیگری را غبطه باشد که به حسد [illegible] تمکن [illegible]

که خود داشته باشد و حسد مخصوص است [illegible] مر صاحب نعمت را [illegible] که دیگری [illegible] مثال

گوشه [illegible] چه تحمل [illegible] وری [illegible] جمع اند و هر یک [illegible] خود [illegible]

معمار [illegible] اول [illegible]

در [illegible] دیگری [illegible] دید [illegible] این [illegible]

که در [illegible] آمد که دیگری [illegible] ماند

مر [illegible]

کمال آن است که [illegible] مرغزارات [illegible] عرب [illegible] دنیا گرفته

بعوهای [illegible] آن زال [illegible] گردد تا چون آن زال [illegible] غرق شده شود

[illegible] حکایت

آورده‌اند که در زمان خلافت داود علیه السلام روزی دو زن در [illegible] هم دل [illegible]

هر یک پسر خود در بر داشته [illegible] صحرا [illegible] بوده [illegible] در کنار [illegible]

[illegible] عمرش [illegible]

در [illegible] پس [illegible] را [illegible]

[illegible] دامن [illegible]

که [illegible] را [illegible]

ما در خوش ... از آن حال بود [illegible] کیهان پسر [illegible] آمد [illegible] دید که [illegible]

[illegible] شده [illegible] پس [illegible] که [illegible]

[illegible] صلاح [illegible] آوردم [illegible]

[illegible] حکایت فیلسوف [illegible]

[illegible] دو دل [illegible] فراق [illegible] بحال [illegible] همی گردد

[illegible] حضرت [illegible] گشته [illegible]

[illegible] که [illegible] عالم شده [illegible]

[illegible] که [illegible] در الله [illegible]

[illegible] و الاستطالت [illegible]

صبوری کن

بیت: صبوری کن دلا در غم [illegible] نماند هیچکس جاوید در دهر

چو گوی [illegible] چرا [illegible] هر کس [illegible] هر چه [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] داود [illegible]

حضرت داود [illegible]

[illegible] سلیمان در آن حال [illegible]

[illegible] چون [illegible]

آن حضرت [illegible]

حکمی دیگر در [illegible] پس داود [illegible] حضرت سلیمان [illegible]

کتابخانه مجید موزی
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی

کتابخانه مجید موزی
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی

خادمی را که پسندید آنکه این کس که پسر سالار همه شد و بر همه سالاری داد
همچنین محروم نماند ز آن حبیبی چون دم که نکشید ره آتش که از آن کس بر سر مقصود داد
حضرت سلیمان را دعا گو ❊ چون بار از حصه پس بشنید ز آن را آورد که دست از آتشش دارم
که من از حصه خود دگر نشستم پسر از بوی خوش نشدم باغ فراش بسپارم هر دو بستان در آتش نشیم ❊
وار دردش سنگ از آتش هم که در صحبتش چون سالکان حکم عزم قسم
باغبان چو گل بچید عوض ❊ بلبل در قفس که گلی از سر چید ❊ پس حضرت فرمود
پیر از آن گشت متصرف که این رنگ دگر گردید است
شکر که این نامه به عنوان رسید پیشتر از عمر به پایان رسید

تمام شد کتاب [illegible] الحقیر [illegible] شیرازی

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت ۱۸۵۹

خطی